

# گذری در حافظ زمان

و  
همین  
هست  
ویژه گی  
نسل  
ما

دکتر اسد محسن زاده



شناسنامه کتاب:

عنوان: گذری در حافظه زمان، و همین هست ویژه‌گی نسل ما!

**And that is the characteristic of our generation**

نویسنده: پوهنمل دکتر اسد محسن زاده

**By: Dr. G. Mohsenzada**

سال چاپ نخست: ۲۰۲۰ ترسای

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش دیجیتال: انتشارات راه پرچم اپریل ۲۰۲۴



راه پرچم ناشر اندیشه‌های دموکراتیک

[www.rahparcham1.org](http://www.rahparcham1.org)

## فهرست

- به بهانه نشر دیجیتال « گذری در حافظه زمان،!» ..... أ
- درآمد سخن ..... ۱
- یادگزاره اول دیدار با «رفیق خاد» ..... ۱۰
- یادگزاره دوم: و همین هست ویژه گی نسل ما ..... ۳۰
- یادگزاره سوم: از تفنگچه قلمی تا ستینگر ..... ۴۴
- یادگزاره چهارم: «چوجه‌های لنین تسلیم شوید!» ..... ۵۷
- یادگزاره پنجم: سه نسل در کنارهم ..... ۱۰۸
- یادگزاره ششم: ماجرای «روز افغانستان» ..... ۱۲۲
- یادگزاره هفتم: کنفرانس بین‌المللی همبستگی با مردم و جوانان افغانستان ..... ۱۳۹

## به بهانه نشر دیجیتال «گذری در حافظه زمان، و همین هست ویژه گی نسل ما!»

در فاصله میان نشر چاپی و طرح دیجیتال «گذری در حافظه زمان، و همین هست ویژه گی نسل ما!» دگرگونی‌های چنانی در جهان علم و فن رخداد که کسانی آنرا منبع خطر و ناباوری بشریت، دیگری آنرا دستیار و منبع الهام و یاری به انسان، و سومی آنرا دلیل بدبختی و بی‌هیچی او می‌خوانند. حرف بر سر معجزه «هوش مصنوعی» می‌باشد که در این روزها همه جا ورد زبان‌هاست. این عجوبه می‌تواند کتاب بنویسد، شعر بسراید، تصویر بیافریند، بیانیه بنویسد، تدریس کند و صدها کار دیگر.

نظام سرمایه داری که تنها در پی سود، یوتیلاتاریسم\* و گسترش دایره قدرت شیطانی اش با همه ابزار می‌باشد؛ پیوسته مردم را با پخش یأس و بی‌باوری، ترس و رعب در قفس نگهداشته، می‌کوشد تا مردم بانگ پرخاشی برنیاورند. همین‌هایی که از برکت کارگیری از فن‌آوری و تمدن ماشینی همه روزه غارت می‌کنند؛ مدعی اند که با گسترش تخنیک و فن‌آوری از جمله «هوش مصنوعی» دیگر این ماشین است که بر ما فرمان می‌راند و بجای ما می‌اندیشد و می‌آفریند.

این تکامل در بخش فن‌آوری و انقلاب انفورماتیک که ماشین‌های هوشمند بجای انسان می‌نویسند، گپ می‌زنند، تابلو و نگاره‌پی را ترسیم می‌کنند و ..

---

\* Utilitarianism فایده‌گرایی، سودمندگرایی، فایده‌باوری، اصالت سود، اصالت نفع؛ نظریه‌ای در فلسفه اخلاق و تلاشی برای پاسخ به پرسش «چکار کنیم؟»

نمی‌تواند دلیل تدنی باشد. از نگر پیکارگران انسان دوست، دادخواه و هوادار هیومانیسم و معتقد به امر به‌روزی بهره‌گیری از دستاوردهای علوم و آزمون‌های بزرگ اجتماعی می‌تواند بسود انسان و راهیابی و به‌روزی او مورد بهره‌قرار گیرد.

عیب تنها و تنها در شیوه استفاد و کاربرد این دستاوردها توسط سرمایه و مناسبات ددمنشانه بورژوازی نهفته است که در صورت استقرار نظام جمع‌گرا و فارغ از بهره‌کشی این ابزار در خدمت به امر به‌روزی انسان قرار می‌گیرند. بناء ترس و بی‌باوری که سرمایه و سود بر انسان تحمیل می‌نماید، نمی‌تواند ابدی و بجا باشد.

چرا این کلی‌گویی؟

تا چند دهه پیشتر وقتی تلویزون پدید آمد؛ کسانی مرگ سینما و تیاتر را اعلان کردند. با پیدایش کمپیوتر و ای پی‌پر (E-Paper) جنازه روزنامه، مجله و سایر رسانه‌های چاپی را خواندند. با پیدایش کتاب الکترونیکی ایبوک (E-Books) کسانی از بحران و نابودی کتاب چاپی و کاغذی حرف زدند.

زنده‌گی نشان داد که همه این پیش‌داوری‌ها نادرست از آب برآمده، رسانه‌های قبلی با رسانه‌های جدید یکجا راه رشد و پویایی را پیمودند. همین حرف در مورد کتابخانه‌های دیجیتال نیز صدق می‌نماید.

کتابخانه‌های الکترونیکی، کتابخانه‌های مجازی، کتابخانه‌های بدون دیوار، کتابخانه‌های دورگه و .. و دستاورد های انقلاب فن‌آوری رایانه یا انفورماتیک نتوانست دروازه‌های کتابخانه‌های چاپی را ببندد. امروز در کتابخانه‌های چاپی در کنار نسخه‌های از کتاب‌ها، اسناد، نگاره‌های چاپی، کتاب‌های صوتی، چند رسانه‌پی، دیجیتال و الکترونیکی پهلوی هم قرار گرفته و کارشناسان علوم کتاب‌داری و اطلاع‌رسانی را در مدیریت و پخش

داشته‌های پژوهشی، ذوقی، تاریخی.. یاری می‌رسانند.

کتابخانه‌های الکترونیکی با داشته‌های محلی و جهانی، تخصصی و عمومی امروز به مکان و ابراز نیرومند و با اهمیتی در پخش زودتر و وسیع‌تر اندوخته‌های بشری تبدیل شده و با گسترش فن‌آوری نوین دسترسی به کتاب‌ها و آثار دیجیتال را سهل‌تر و گسترده‌تر ساخته است.

\*\*\*

از همان روزهای نخست که دوست گرانقدر و پرتلاش جناب قاسم آسمایی و «نشرات راه پرچم» در راه دیجیتالیزه اسناد مهم تاریخی مربوط به جنبش دادخواهی و روشنگری افغانستان گام نهادند، نگارنده یکی از هواخواهان این تلاش تاریخی بوده، این کار شانرا ستایش و قدر نمودم. رفقای راه پرچم با پیروزی «کتابخانه راه پرچم» شبانه روز در این میدان تلاش نموده و مصدرا خدمات بزرگی شدند. جناب شان شماری از مقالات سیاسی و فرهنگی نگارنده را هم شایسته حضور در این کتابخانه یافتند. وقتی دو عنوان کتاب خود را برای شان فرستادم، از سر لطف به دیجیتالیزه کردن یکی پرداخته، در ویرایش اثر حاضر و آماده ساختن پیش‌گفتار برای نشر دیجیتال آن مرا به چالش کشانیدند.

باور کامل دارم که کتابخانه دیجیتال «راه پرچم» برای هموطنان و علاقمندان فرهنگ و اهل پژوهش منبع با اعتبار می‌باشد.

به نشانه ارج‌گزاری از این خدمات بزرگ کتابخانه «راه پرچم» این اثر را برایشان اهدا نموده، امید وارم درونمایه آن برای روشن نمودن آرمان‌ها و تلاش‌های دادخواهانه در تاریخ افغانستان مورد توجه قرارگیرد.

آنچه با فیض ستاندن از بی‌ش و باور مورد پذیرش خود و اندوخته‌هایی از آزمون‌های بزرگ اجتماعی برههء معین تاریخ رزم و پیکار دلیرانه مردم

افغانستان و نسل خود را نوشتم، آنرا «هوش مصنوعی» هرگز نخواهد توانست به رشته تحریر بیاورد.

دکتر اسد محسن زاده

گراز - اطیش

حمل ۱۴۰۳ خورشیدی

## درآمد سخن

کتاب «همین است ویژه گی نسل ما!» که اینک در دست خواندن دارید، شامل هفت یادگزاره از زندگی و تلاش یک نسل بالنده و وفادار به بهزیستی و سرفرازی انسان، و مجسم کننده روز و روزگاریست که در یک خط، انسان‌های پرشور و باورمند به دگرگونی، آبادی، هواخواهی با مردم و دگرگونی و در آنسوی خط تاریک اندیشی، ویرانی، خرافات، بیگانه خواهی و خدمت به برنامه‌های ضدملی آنها قرار داشت.

از مشخصات امیدانگیز روزگاری که در آن زندگی را تجربه کردیم، بیداری محرومان، سازمان یافته گی با برنامه برای تحقق بهترین آرزوهای انسانی و در مقیاس جهانی رشد جنبش‌های آزادیبخش ملی، جنبش‌های صلح‌خواهی و ناسازگاری با جنگ، جنبش‌های سندیکایی برای نیل به اهداف حقوق صنفی، جنبش‌های رهایی‌بخش زنان برای برابری حقوقی، جنبش‌های ضد نژاد گرایی و استقلال طلبانه خلق‌ها و... به شمار می‌آید.

«نسل ما» که در روزگار پرآشوب و امید از میان جنبش‌ها و حرکت‌های دادخواهی و تجددطلبی دهه شصت ترسای سریلند نموده بود، حرکت پیش رونده در جاده دشوار، مبارزه در راه رهایی و بهزیستی را به گونه‌های مختلفی تجربه می‌کرد. این نسل را امروزین نسل «آرمان‌گرا» می‌خوانند. اگر تلاش در راه صلح، برادری، برابری و همیاری، تأمین رفاه و عدالت اجتماعی آرمان انسان‌ها را بسازد، دلاویزست هم‌نواپی و همگامی با این نسل.



این نسل با روکرد به عقل و علم، به ریشه‌های نابرابری‌های اجتماعی - اقتصادی، حاکمیت خرافات و بهره‌کشی پی برده و بهروزی انسان را در پیشکش نمودن راه‌های حل روزگار پسند و مردمی می‌دیدند. واقعیت زندگی پررنج و اندوه‌بار مردم و زدودن بیداد، این نسل را به یافتن راه حل و عمل برای تغییر فرا می‌خواند. این رنج‌ها بی‌کران بودند، و زدودن دشواری‌های بیچ در پیچ نیاز به مبارزه و عمل جانبازانانه داشت.

این نسل پرتلاش برخلاف برداشت‌های غیرواقعینانه و ناسازگار با ریالیزم، بدون بیخ و بته نبوده و ریشه‌های نیرومندی در تاریخ کشورشان داشت. در افغانستان روح آزادی‌خواهی و اندیشه‌های داداجتماعی، همزیستی در صلح و باهمی در سراسر تاریخ مردمان این سرزمین ریشه دوانیده است. این روح در جنبش‌های مشروطیت اول، دوم و سوم و پسانتر در سازمان‌های سیاسی کشور که بخاطر «رنج‌های بیکران مردم» می‌رزمیدند، تجلی یافته و به روح یک نسل بالنده و پرتلاش مبدل گردید. برخلاف شاعر متملق و غیرواقعین که این برهه پرجوش و خروش تاریخ کشور و تلاش یک نسل را زیر نام "اوغایتا" بی‌رحمانه به عمد غلط چهره‌آرایی می‌نماید، همان روز و روزگرم، روز و روزگار نبرد و نواندیشی بود؛ و مقابله بی‌امان با فقر، ستم و عقب مانده‌گی.

در "اوغایتا" نه ملا در مسجد بود، نه مردم متنفر از سیاست، و نه گردن‌کلفت همسایه پایین.

روزگار ما روزگار اعتراض، روزگار دادخواهی، روزگار مقاومت و ایستاده‌گی در برابر بیداد، روزگار اعتراض‌های خیابانی در ضدیت با نظام ستمگرانه شاهی، فیودال و دین‌فروشان تاریک اندیش بود.

کسانی هم در پی آنند تا تاریخ را تحریف نموده هر آنچه را که داشتیم آنرا با سرازیر شدن امریکا و ناتو در سال ۲۰۰۱ ترسای گره بزنند. برای همین

هم در این سال‌ها همه چیزی را که می‌شنویم و می‌بینیم بر آن مهر «برای اولین بار» رازده اند: «اولین وزیر زن» «اولین گروه موسیقی پاپ»، «اولین زن در پارلمان»، «اولین روزنامه‌های شخصی»... و ده‌ها «اولین» دیگر.

\*\*\*

مقوله «روح زمانه» که از دید فیلسوف‌ها و جامعه‌شناس‌ها به گونه‌های متفاوتی تعریف شده است، توصیفی است «... از کلیت دوره‌ای تاریخی که وجهی غالب بر فرآیندهای فکری سیاسی و اجتماعی خود دارد، برای اشاره به اصلی از دوره تاریخی معین به کار رفت.»

«روح زمانه» ما تلاش برای تغییر و دگرگونی بود: دگرگونی در مناسبات اجتماعی، دگرگونی در شیوه زندگی، تغییر در برخورد با ارزش‌ها و سنت‌ها، پشت‌پازدن به منافع خود و تلاش برای منافع جمعی، دگرگونی در سطح بازدهی تولید، انقلاب‌ها در فن‌آوری و....

در چنین زمانه‌ای نسل ما بجای فردگرایی، سعادت فردی (Eudemonique)، روکرد به تجمل و رفاه (Comfort) بیشتر به مردم و بهروزی انسان اندیشیده، به خواست‌های فردی پشت پا می‌زدند.

ناگفته نماند که کم نبودند کسانی که به هر وسیله‌ای در راه منفعت شخصی و ثروت اندوزی به هر قیمتی می‌کوشیدند.

جنبش برای دادخواهی و نوآوری در جامعه سنتی و حاکمیت ارتجاع در روزگار ما چنان جان گرفته بود که حتا «در جلسه شورای وزیران» دولت استبدادی و ارتجاعی کسانی «تمثیل چپ» می‌نمودند. این خود نشان می‌دهد که جنبش دادخواهی و دموکراسی در کشور بی‌رمق و حاشیه‌نشین نبوده و گام‌بگام از پشتیبانی بیشتر مردم برخوردار شده و به صورت دم‌افزون از حاشیه به مرکز رخدادهای سیاسی کشور گام می‌نهاد.

و کتاب «همین است ویژه گی نسل ما»، سیمای همین روزگار و چهره پُرکار جوانان آنرا چنان که بود به تصویر می کشد. برای درک آن باید ویژه گی و درونمایه فرهنگ و سطح آگاهی آن روزگار را که با امروز تفاوت های فراوانی دارد؛ دانست.

\*\*\*

با آنکه امکانات گونه گونی برای بیان دیدگاه ها و برداشت هایم از این برهه زمانی در پیش رویم قرار داشت، ولی من همین قالب «یادگزاره» را وسیله مناسب تری برای بیان اندوخته ها، اندیشه ها و برداشت های خود یافتم. با همین «یادگزاره» که چیز دیگری نیست جز یادداشت ها و گزارش های از رخدادهای که بچشم سر دیدم و یا از کسانی شنیدم؛ جمع اندوخته ها و برداشت های دیگران که شامل اسناد و مدارک تاریخی شده اند.

من با این قالب و شیوه بیان می توانم رساتر، راحت تر و در قلمرو وسیع تر بنویسم. چون پای ارج گذاری از یک نسل در میان است؛ حتی المقدور از همه امکانات چون گفتنی ها، شنیدنی ها، دیدنی ها و یادها در نوشتن این یادگزاره های بهره جسته ام.

یادگزاره های شامل این کتاب بر مخرج مشترک استوار می باشد که آنرا یوهان گوتفرد هاردت «روح زمان، genius seculi» خوانده است.

محتوای کلی این کتاب به قرار ذیل می باشد:

در آغاز، در یادگزاره اول «دیدار با رفیق خاد»، تلاش شده است تا روزگار پس از بیداد و درنده خویی امین و امینی ها که یکی از دوره های ننگین در تاریخ معاصر کشور بود؛ با همه درد، اندوه و غمگینی آن، چشم دید و برداشت انسان های داغ دیده، فداکاری و قربانی نسل جوان در برجیدن رژیم جنون و جنایت، امیدهای تازه پیدا شده، آرزومندی ها برای زندگی در

صلح، آرامش و بهروزی و چشم‌داشت موافقین و مخالفین نظام در سطح جهان با امانت‌داری و واقع‌بینی چنان چهره آرایی شود تا در چند برگ محدود داستان بزرگ زندگی و ویژه‌گی روزگار جا پیدا نمایند.

در بخش دوم، در یادگزاره‌ای «و همین هست ویژه‌گی نسل ما» وارد گستره رزم و پیکار جوانانی می‌شویم که انگاره‌ای از روح و الگوی نسل پرتلاش، جستجوگر، آگاه و علاقمند تغییر و دگرگونی بودند. جوانی که دلش از مهر و امید آکنده بود؛ از این جمع برای ترسیم نگاره‌ای از روزگار برگزیده شده است تا آئینه تمام‌نمایی باشد از سرشت و سرنوشت جوانان روزگار ما. آشنایی با کار و کردهای همین جوان‌های مردم و میهن دوست سخت دلاویز است و مایه آرم.

سپس در فصل سوم کتاب، مسأله سلاح، تنوع و گسترده‌گی آن در جنگی مطرح می‌شود که بدستور جهان‌خوار بصورت نیابتی از پیش برده شده، افغانستان را به میدان آزمایش سلاح‌های جدید تبدیل نموده بود. در این همین وضع هنوز که ۴۰ سال می‌گذرد، کدام تغییری رخ نداده و افغانستان هنوز هم میدان آزمایش جنگ افزارها و بزن‌گاه منافع کشورها و گروه‌های مختلف باقی مانده است. جنگ افزارهای آزمایش شده در بزن‌گاه افغانستان، بازار خوبی داشته و وسیله زورورزی مستبدان و پرشدن کیسه زرشان شده است.

در نمونه «موزیم سلاح»، داستان تنوع و رنگارنگی این ابراز‌کشتار انسان و ویرانی چنانکه راوی یادگزاره آنرا تجربه کرده است بیان شده است.

در فصل چهارم زیر عنوان «چوچه‌های لنین تسلیم شوید!» به دورافتاده‌ترین استان کشور می‌رویم و مهمان سیستان و سیستانی‌های دلیر بی‌پروا، مهربان، سخت‌کوش با شهامت و دادگستر می‌شویم. آنها «بند بستن» را از روزگار قدیم ابزاری برای آبادانی سیستان و تعالی و رهایی

می‌دانستند. فرزندان «عیاران جنوب» چون گذشته‌گان شان بستن بند آب، بستن بند ریگ و بند مفسدان را عامل رشد و سرفرازی سیستان می‌خواندند.

در این فصل، که داستان اصلی این کتاب می‌باشد، دشواری‌های روزگار، ستم «سیا» و «سپاه»، گرفتن آب و آبروی مردم، پویانه‌های مقاومت و ایستاده‌گی فرزندان یعقوب و عمر، و جایگاه تاریخی و ریشه‌های دادخواهی و رهایی در سیستان، مسأله آب دریای هلمند و گزارش‌های از روز و گار مردم در شرایط جنگ و محاصره چنان که بود گزارش می‌شود.

فصل پنجم کتاب، گزارشی است از ملک سنایی و رزم و پیکار سه نسل در کنار هم. در این زنجیره‌ای از گزارش‌ها، به زندگی و تلاش جوانان غزنه در سنگرهای کار، آموزش و دفاع از مردم و میهن درنگ شده است. سرپای زندگی ملامال از امکان آشنایی با چیزهای نو و آموزه‌های تازه می‌باشد که پیشبینی و برنامه ریزی آن در اجندای روزانه ناممکن می‌باشد.

دل‌بسته‌گی به غزنه و غزنوی‌های با معرفت، پیشینه تاریخی و درخشش قندیل ماندش در تاریخ فرهنگی و اجتماعی شرق، در روزگار ما نوعی از برخورد نوستالژیک را در ذهن انسان کنش‌گر بیدار می‌کند. ولی غزنه و مردمش امروز هم در روز و روزگار ستم نیروهای پرخاش جوی بیداد و اهریمن آتش سوز در امان نبودند تا به پیشینه تاریخی و داده‌های جهان‌شمول فرهنگی آن پرداخته و به برآیندهای دانشی با ارزش تری دست یابند.

در این فصل حرف از مبارزه و مقاوت سه نسل در کنار هم، دل‌بسته‌گی به میهن و مردم، زندگی در امید خوشی و شادی، بدرورگاری و ستم‌های دژخیمان و جاری بودن «روح زمان» تا دورترین کوه و کمرکشور در نمونه رزم و پیکار جوانان غزنوی در میان است.

و در فصل ششم کتاب «همین است ویژه‌گی نسل ما!» یادگزاره‌هایی جا دارد که به بُعد خارجی جنگ اعلان نشده در برابر مردم افغانستان می‌پردازد. شماری از گزداوران به وارونه جلودادن ریشه‌های تجاوز و ویرانگری پرداخته، مدعی اند که دلیل جنگ و جنایتی که تا امروز دامن مردم را رها نکرده است؛ در داخل کشور نهفته بوده؛ این تنها مردم اند که به دلیل «خوی»، و «عادت به ستیز و جنگ جویی» دست به ویرانی و کشتار می‌زنند. با آنکه این دروغ‌های فریبکاران خریدارانی نیز دارد؛ ولی اسناد و حقایق بی‌شمار تاریخ که از منابع مختلف بدست خواننده و پژوهش‌گر واقعین رسیده است، نشان می‌دهد که ریشه اصلی این ویرانگری و انسان‌کشی در برنامه‌ها و اقداماتی پی ریزی شده اند که در خارج از کشور و در اندیشکده‌های نظامی و لابراتوارهای جنگی غرب برعلیه مردم و میهن طرح شده اند. وای بر حال نفرین شده‌گان کج بین که به فروش دروغ و مکاره‌گی مصروف اند.

در نمونه اعلان «جهاد» از سوی رونالد ریگن و تبدیل جشن باستانی نوروز به "روز افغانستان" با خواست راه اندازی وحشت و ستیز در برابر مردم، تغییر در سیاست‌ها و اقدامات غرب در برابر افغانستان، با زیرپا گذاشتن اصول و قوانین پذیرفته در مناسبات جهانی، پهنه این جنگ ناخواسته چهره آرایی شده است.

در این یادگزاره تلاش «فراکسیون کلاه آهنی‌ها» در بوندس‌تاگ آلمان، آستان بوسی شماری از رهبران در کاخ سفید، تغییر در سیاست‌های اتحادیه اروپا و بخشی از تلاش‌های سیاسی دیپلماتیک حاکمیت جا دارد.

و در گزارش پایانی در یادگزاره هفتم، اهمیت و جایگاه «کنفرانس بین‌المللی جوانان» را مورد توجه قرار می‌دهیم. کسانی که در همین برهه تاریخ زندگی را تجربه کردند و همه آنهاپی که از لابلای نشرات و یا از طریق فیلم و کست

با آن آشنا شدند؛ بیشتر شکست و پیروزی و نبرد را در میدان‌های جنگ گرم جست و جو می‌کنند. در روزگار ما، جنگ‌هایی را در میدان‌هایی دیگری نیز تجربه کردیم که سخت گسترده، پیچیده و پر رمز و راز و بی‌مانند بود. پهنه دیگر جنگ و حشتناک دهه دشوار هشتاد ترسای سده پیشین، جنگ روانی، سیاسی و دیپلوماتیک بود که جهان بیشتر از ما، در جریان جنگ ویتنام آنرا تجربه کرده بودند. این پیکار گرچه خونین نبود، ولی در این آنروزها سخت پیچیده و دامن گستر بود.

\*\*\*

بدلیل هم‌روزگاری و هم‌آرمانی، بخشی از شخصیت‌های اصلی این یادگزاره‌ها را در همان روزگار همراهی و هم‌نوایی کردم. باید صادقانه اعتراف کنم که در گزینش این راویان و یا بازیگران، پیوند تنگاتنگی میان احساس، سلیقه و عاطفه بر نویسنده بی‌تأثیر نبوده است. زیرا همه هدف مشترکی را بخاطر سعادت و بهروزی انسان وطن، برقراری مناسبات مردم‌سالارانه، زدایش ستم و بهره‌کشی و فروپاشی فرجامین چیرمندان زور را دنبال می‌کردیم. در همین راه، نسل ما از نیکویی، رستگاری و جوانمردی‌های بی‌شماری از خود به یادگار گذاشته اند که با وجود بدباوری و کژداری‌های موجود می‌تواند در روشن ساختن برگه‌ای از تاریخ رزم و پیکار جوانان روزگار ما سودمند قرار گیرد.

ادعای آنرا ندارم که این اثر خالی از کاستی نیست. چون این اثر جانبدارانه است امید این جانبداری باعث کم‌بها دادن به ایستاده‌گی جانبازانه نسلی از جوانان بنگشتی (هوادار تغییر در بنیاد مناسبات اجتماعی و اقتصادی) نگردد.

اسد محسن زاده  
شهر کلاگن‌فورت، اتریش،  
مارچ ۲۰۲۰ ترسای

**دیدار با «رفیق خاد»**



## یادگزاره اول دیدار با «رفیق خاد»

وقتی در نیمه دوم ماه دلو ۱۳۵۸ خورشیدی به شعبه روابط بین‌المللی سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان پا گذاشتم؛ فقط یک میز خالی با الماری در بسته و بدون کلید از گذشته به ما رسیده بود. به امید اینکه شاید اسناد و یا اطلاعاتی از روابط پیشین سازمان در آن باشد، قفل آنرا به زور شکستاندیم. این الماری چون شعبه، خالی و بدون کدام برگه نوشته‌دار و بدون نوشته بود. فقط یک دیکشنری آلمانی - فارسی در آن جاداشت و همین. آنرا به ملکیت سازمان درآورده و در کارهای روزمره از آن بهره گرفتیم.

اگر غلط نکرده باشم تا این دم دو هیأت از سازمان، یکی رفیق‌ها داود مازیار و ولی به کوبا و دیگری حشمت رستگار، به آلمان دموکراتیک سفر نموده بودند و از خارج هنوز هیأتی به افغانستان نیامده بود. در حالی که یک ماه از آغاز کار در شعبه روابط بین‌المللی سازمان نگذشته بود و کارهای زیادی برای ایجاد شعبه و پیریزی مناسبات با سازمان‌های جوانان، دانشجویان و پیش‌آهنگان جهان در پیش روی ما قرار داشت، از دفتر فدراسیون جهانی جوانان دموکرات در بوداپست اطلاعی دریافتیم که سازمان‌های جوانان و دانشجویان کمونیست دنمارک آرزومند سفر به افغانستان و آشنایی نزدیک با وضع کشور در هفته‌های آینده می‌باشند.

بزودی به این درخواست پاسخ مثبت داده و آماده‌گی مان را برای پذیرایی از این دو سازمان ابراز نمودیم. تلگرام بعدی فدراسیون در برگیرنده نام و موقف اعضای هیأت، تاریخ و شماره پرواز شان به افغانستان بود.

پس از گذشت یک هفته هیأت دو نفری، فرانک (Frank) و سورن سورنسن (Soren Sorensen) که اولی رییس سازمان دانشجویان کمونیست دنمارک (Komms) و دومی منشی دوم سازمان جوانان کمونیست دنمارک (DKU) بودند؛ به کابل رسیدند.

چون این اولین هیأت جوانان بود که پس از شش جدی به افغانستان، سفر می نمود؛ ما اندوخته قبلی در مورد تهیه برنامه، بودوباش، تنظیم مسایل لوژیستیکی و امنیتی و اطلاعات لازم درباره دولت شاهی دنمارک، احزاب و سازمان های سیاسی آن نداشته؛ نهادهای سیاسی و اجتماعی آن از جمله همین دو سازمان را درست نمی شناختیم. با شتاب و با تکیه بر منابع کمی که در دست داشتیم، اطلاعات مقدماتی درباره دنمارک، احزاب سیاسی و سازمان های اجتماعی آن را گردآورده و آنرا در اختیار رهبری سازمان قرار دادیم.

می دانستیم که این هیأت و آنهم از یک کشور سرمایه داری اروپایی غربی هدف حقیقت یابی درباره وضع افغانستان را پیگیری نموده و آنها علاقمند پاسخ یابی به دهها پرسشی درباره تغییر رهبری کشور، آشنایی نزدیک با حزب و سازمان های اجتماعی، حضور قطعات نظامی شوروی در افغانستان، برنامه های حزب و دولت در مسایل مربوط به رشد اقتصادی - اجتماعی، حقانیت پروسه های روان، انکشافات شتابان افغانستان و دورنمای حوادث بعدی افغانستان در جیب داشته و از ما چشم داشت پاسخ به این همه پرسش های که آنها در مبارزه روزمره با آن گرفتار بودند، را داشتند.

در میدان هوایی کابل هیأت را خوش آمدید گفته و با آنها به هتل کابل رفته و پس از مانده نباشی و صرف چای، نظر آنها درباره هدف سفرشان را پرسیدم. خواست های آنها را یادداشت و برنامه اقامت شان را پی ریزی نمودیم. در برنامه اقامت ازمان، آشنایی با آماجها و کردهای حزب،

سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان (س.د.ج.ا) سازمان‌های اجتماعی، دیدار با جوانان کارگر، دانش آموز و دانشجو، آشنایی با کرده‌های حفیظ‌الله امین، سفر به ولایات و ملاقات با رهبری حزب و دولت، بیان دلیل‌هایی برای حضور ارتش شوروی در افغانستان و .. جا داشت.

در روزهای بعدی با هم به کمیته مرکزی حزب، شورای انقلابی، شورای وزیران، دفتر مرکزی سازمان دموکراتیک زنان افغانستان در همسایه‌گی سینما زینب، کوپراتیف‌های دهقانی در برابر لیسه امانی، شورای مرکزی اتحادیه‌های صنفی در دهمزنگ رفتیم و در گفت‌وگوهای صمیمانه با مسوولین آنها اطلاعات سودمند و روشنگرانه‌ای را بدست آوردیم. همانندی شدیدی در برداشت و گفتارهای مسوولین این نهادها درباره رخدادهای گذشته وجود داشته و درونه این برداشت‌ها را پیکار و ایستاده‌گی هموندان این سازمان‌ها و لایه‌های گونه‌گون مردم در برابر حقه‌بازی، سخت‌گیری، ددمنشی و ناجوانمردی‌های امینی‌ها تشکیل می‌داد. البته اینها اطلاعات درخور توجه و اهمیت از برنامه‌های کاری شانرا در آینده نیز پیشکش نمودند. این راویه‌ها سخت با اندوخته‌های شخصی و خانواده‌گی من از این دوره اندوه بار همخوانی و شباهت داشتند.

این دیدارها نه فقط هیأت را در روشنائی آماج‌ها و کارکردهای این نهادها قرار داد، بل به من هم یاری رسانید تا اطلاعات دست اول و سودمندی را درباره این سازمان‌ها و ارگان‌ها نصیب شوم.

راستش هم این ویژه‌گی کار در شعبه روابط بین‌المللی باعث شد تا با بیشترین نهادها و شخصیت حزبی - دولتی و اجتماعی کشور از نزدیک آشنایی و شناخت پیدا، و در تمام سطوح رهبری کشور دید و وادید داشته باشم. بیاد دارم که بعضاً چنین رخ می‌داد که در روز سه - چهار بار به ملاقات رفیق کارمل، رفیق کشتمند یا سایر رهبران حزبی - دولتی می‌رفتم.

در برنامه بودوباش هیأت به افغانستان، آشنایی با جوانان ولایات نیز شامل بود و ما دیدار از ولایت پروان، آشنایی با امور حزبی و سازمان در پروان و دیدار با جوانان این ولایت را شامل برنامه کرده بودیم.

برای تأمین امنیت هیأت و سفرشان به پروان، در جریان رایزنی با رفیق غیاثی منشی اول سازمان، او برایم گفت تا نزد دکتر حیدر مسعود رفته مسأله سفر رفقای دنامرکی به پروان را با وی در میان گذاشته، نظر «خاد» را در مورد بگیرم.

پس از تماس تلفونی رفیق غیاثی، نزد دکتر مسعود در وزارت اطلاعات و کلتور رفته و مسأله سفر هیأت به پروان را با وی در میان گذاشته، از وی خواستم تا نظر «رفیق خاد» را در مورد بگیرد. با شنیدن «رفیق خاد» حیدر مسعود، خندهای معناداری کرده گفت که در مورد سفر به پروان همین حالا با رفیق صمد ازهر صحبت می‌نمایم. پس از صحبت کوتاه تلفونی آن دو باهم، به توافق رسیدند و رفیق مسعود برایم گفت که فردا ساعت ۸ صبح محافظی در پیش روی دفتر سازمان منتظر همراهی شماست.

به دفتر رفیق غیاثی که در این روزها، قرارگاه، اطاق کار، اطاق پذیرایی، سلاح کوت، اطاق خواب و... سازمان بود؛ برگشته و گفتم که دکتر مسعود وعده داد که فردا سر ساعت ۸ صبح محافظی همراه ما تا پروان می‌رود و خود با «رفیق خاد» صحبت می‌نماید. رفیق غیاثی با صمیمیت همیشه‌گی خندیده گفت: رفیق اسد «خاد» نام کدام رفیق نه، بلکه نام سازمان استخباراتی کشور و مخفف «خدمات اطلاعات دولتی» می‌باشد. من که تا ایندم فکر می‌کردم «رفیق خاد» کدام شخص مهمی در کشور هست، بر این اشتباه خود پی برده و با رفیق غیاثی یکجا خندیده و برایش گفتم حال می‌فهمم که چرا حیدر مسعود با شنیدن کلمه «رفیق خاد» بر من خندید.

حیدر مسعود که بعدها منشی کمیته مرکزی حزب در بخش تبلیغ و ترویج

شد، انسان ظریف و خوش صحبتی بود.

\*\*\*

من، فرانک، سورن، دریور و سرباز خارندوی با یک میل کلاشینکوف سوار موتر والگا شده، روانه پروان گردیدیم. در شهر چاریکار پس از دیدار با منشی کمیته ولایتی پروان س.د.ج.ا رفیق روف کشاورز، روانه لیسه نعمان شدیم. لیسه نعمان در چوک چاریکار در ختم بازاری که پایان شهر هست؛ قرار داشت. این لیسه از شمار لیسه‌های نامدار و بزرگ شهر چاریکار بوده؛ میدان کلان و صنف‌های زیاد داشت و چنانکه شنیدم در دوران شاه رسم‌گذشت و محفل یاد و بود از سالروز استقلال و سایر مناسبت‌های بزرگ در آنجا برگزار می‌شد.

با اجازه مدیر مکتب، در یک صنف درسی داخل شده و به رهنمایی آموزگار صنف برچوکی‌های دانش آموزی نشست و یاد دروان مکتب را تازه کردیم.

چوکی‌های چوبی برای فرانک و سورن خوردی می‌کردند و نشستن روی آن برای شان جالب بود. با هم یکی دو شوخی درباره تنگ بودن فاصله میان میز و چوکی و نوشته‌های روی میز کرده؛ به تعارفات آموزگار صنف گوش داده و با اجازه وی کتاب‌های درسی را ورق زده و عکس‌ها و نوشته‌های را عکس برداری کردند. چون سال درسی تازه شروع شده بود کتاب‌ها پاک و کتابچه‌ها هنوز زیاد بی‌نظم و خط‌خط نشده بودند.

با جوانان آن صنف صحبت نموده و دوستان دنامارکی پرسش‌های را درباره زندگی دانش آموزی، مسایل سیاسی و مصروفیت‌های جوانان و .. را با آنها در میان گذاشت. جوانان سازمانی و غیرسازمانی با صمیمیت و بی‌پرده دیدگاه‌ها و برداشت‌های شانرا با آنها شریک ساختند؛ با هم عکس‌های یادگاری گرفتیم و با سپاس از آموزگار صنف و مسوولین لیسه در حالی که

سایر شاگردان مکتب از پس ارسی‌های صنف‌ها مهمانان «موبور اروپایی» را نگاه می‌کردند؛ مکتب را ترک گفته و به لیسه دختران شهر رفتیم و پس از گفت‌وگو با شاگردان یکی از صنف‌های آن لیسه، به دیدار شهردار چاریکار شتافتیم.

شهردار چایکار رفیق غلام‌غوث گلشنیاری\* انسان خوش خلق، بزله گو، بامتان، جوانمرد و از خانواده متمول سنجددره بوده؛ در گذشته‌ها من‌حیث آموزگار، ولسوال و کارمند اداره اصلاحات ارضی کار می‌کرد. او، من و هیأت همراه را شادباش گفته و پس از تعارفات لازم، صحبت کوتاه و صرف یک گیلاس چای سبز، ما را به دیدن شهر دعوت نمود.

با هم به شهر رفته با بازاریان و کسبه کاران صحبت نموده؛ سون مصرف عکس برداری و فرانک به گفت‌وگو با تنی چند پرداخت. در همه‌ای این گفت‌وگوها با بازاریان، عوام و دانش آموزان مردم از سرنگونی باند ستم پیشه و تبه‌کار امین و رهایی، اظهار خوشی نموده و اینکه قانون و اخلاق‌گرایی جای کشتار و زندان را گرفته بود، مردم احساس امنیت و آزادی می‌کردند.

زمان بزودی می‌گذشت و گلشنیاری ما را به رستوانت گل‌غندی دعوت به نان چاشت نمود. نان چاشت را با هم صرف و در این جریان گفت و گوی مان را ادامه دادیم. او روزگار و سرگذشت درباری که حزب و مردم در ماه‌های گذشته تحمل نموده بودند را با جمله: «زمین انسان‌هایش و دریا ساحلش را از دست می‌داد و انسان‌گرایی چهره اش را پوشیده بود»، چهره آرای نمود.

---

\* با تأسف رفیق گلشنیاری بتاريخ ۲۷ میزان ۱۳۵۹ توسط دشمنان سعادت و آزادی مردم به شهادت رسید.

گلشنیار ما را دعوت به بازدید از شهر جبل سراج نمود و ما هم نی نگفته و باهم به آنجا رفتیم. برای فرانک و سورن برخورد ما به امنیت شان، بی‌پروایی و ناکافی معلوم می‌شد. زیرا در تبلیغات گوش کرکننده رسانه‌های غرب از «خرابی وضع» و «بحران» شدید امنیتی در افغانستان صحبت می‌شد، به ویژه اینکه رخدادهای سوم حوت را رسانه‌های غرب با آب و تاب آن منحصیث «رستاخیز» و «قیام مردم» جازده، و آنرا چنان بزرگ جلو داده بودند که همه فکر می‌کردند، حاکمیت امروز و یا فردا سقوط می‌نماید و جهادی‌ها به قدرت می‌رسند. برای همین هم، این خونسردی ما و سفر با یک سریاز و یک میل کلاشینکوف و آنهم با گذشت از این همه کوه و کمر جالب بود.

شام همان روز به کابل برگشتیم. من و هیأت به هتل و سریاز همراه به قطعه خود رفت. شام با هم درباره سفر و قصه‌های مردم و درد بزرگی که توسط امینی‌ها بر مردم اعم از حزبی و غیرحزبی وارد آمده بود، گفت‌وگو کردیم. با آنکه چند ساعتی از قیود شب‌گردی گذشته بود، یکی از رفیق‌ها با جیب سازمان و نام شب مرا به منزل ما در کارته نورسانید.

\*\*\*

فردا نوبت دیدار با جوانان کارگر در فابریکه جنگلک بود. با هم به آن فابریک رفته و با نظم و دسپلین کارگران روبرو شده از شاپ‌های تولیدی و بخش‌های مختلف آن دیدار، و با جوانان کارگر هم‌سخن شدیم. آنها نیز از شیوه‌ها، ابزار و کارکرد شکنجه‌گران و درد مشترک مردم قصه‌ها داشتند. جوان آگاه و متینی از جمع دیگران صدا بلند کرده، و کاربرد شعارهای انقلابی از سوی امین و امینی‌ها را روپوشی برای سرشت ضدانسانی آنها خوانده، و از ددمنشی‌های آنها در برابر کارگران جنگلک داستان‌هایی قصه کرد. او از کشتن بهترین کارگران ماهر مجتمع در مبارزه سازمان یافته مخفی

و علنی در ضدیت با استبداد و جنایاتی بی‌مانند امینی‌ها صحبت نموده، از کارنامه‌های درخشان اعضای حزب، اتحادیه‌های کارگری و س.د.ج.ا در این روزگاری که بوی خون و موج جنون در سراسر کشور در هوا بود یاد نمود. روح همدردی در قصبه‌ها و درد کارگران و مسوولین اتحادیه صنفی شان، درد مشترک همه، و قصبه شبیه به قصبه‌های مردم و جوانان در چاریکار بود: نفرت بی‌پایان به جنایتکاران امینی، اندوه و دل‌تنگی از دست رفته‌گان، درد شکنجه و زندان، مخفی شدن و مبارزه بی‌امان در راه اندیشه و آرمان در جنگلک، خوشی درباره دست یافتن به نفس تازه و فضای تنفس و جنب و جوش مردم پیدا بوده، کارگران جوان با گسیختگی با روزهای ستم و ناباوری امین، با امید به بازسازی و بهبودی به زندگی و آینده می‌نگریستند.

در این روزها درد مشترک سازمانی و غیرسازمانی، کارگر و بزرگر خلقی و پرچمی و... را به هم پیوند داده بود. همه از برجیدن بساط ترور خشنود بودند. پرده برداشتن از کارنامه‌های ننگین، تعقیب و پیگرد، قصبه‌های مخفی شدن‌ها، بازداشت، بازپرسی و شکنجه و سرکوب، کشتار و زندان در همه جا روان بود. در این میان، کسانی هم هنوز از نام این نظام وحشت و واهمه داشتند.

پس از چاشت با رفیق سلیم مسجدی یکی از فعالین س.د.ج.ا به قرارگاه سازمان در روزهای دشوار مقاومت به منزلی در ده افغانان رفتیم. هر چهارمان پای پیاده کوجه و پس کوجه‌های ده افغانان را پشت سرگذشتانده و به «قرارگاه» رسیدیم.

رفیق سلیم ما را به اطاق رهنمایی کرده و با حوصله از شیوه‌های مبارزه مخفی س.د.ج.ا تا جایی که می‌دانست حکایت کرد. وی از شب نامه‌های دست نویس سازمان، از درسنامه‌ها و جزوه‌های آموزشی، از شیوه‌های اطلاع رسانی میان حلقه‌های رهبری و صفوف سازمان، از بکارگیری کودکان



در کار مخفی، کمک و یاری به خانواده‌های رفیق‌هایی که مخفی و یا در زندان بودند، از مقاومت و دلیری هموندان سازمان در شکنجه‌گاه‌های نظام، از یاری و خبری‌گیری خانواده‌های زندانیان و از کسانی که زیر شکنجه‌های وحشیانه تاب مقاومت نیاورده و به افشای حلقه خود تن در داده بودند؛ قصه کرد. وی مسطح تکه‌پی چت خانه را باز کرد و چند سند و کاغذی را که از آن روزها هنوز در این مخفی‌گاه بود؛ به کمک یک چوکی چوبین پایین آورده و به فرانک و سورن نشان داد. آن دو با علاقه بی‌پایان به قصه‌های سلیم و پیکارجوانان گوش داده و از این کاغذ پاره‌های مخفی و مخفی‌گاه عکسبرداری نمودند.

در شمار قصه‌های رفیق سلیم یکی هم همان قصه پخش شبنامه در روز روشن و در بلندترین تعمیر شهر بود. رفیق سلیم از رفیق عبدالرحمان دلاور و این ابتکارش که امین و امینی‌ها را دیوانه کرده بود؛ یاد نمود. وی از جمله رهبران سازمان که به شهادت رسیده بود، از رفیق شاه مرجان سرمند سخت به نیکویی نام برد. تا ایندم با نام او آشنایی نداشتیم. سلیم گفت که این رفیق دانشجو با شهامت و پایمردی در راه اندیشه و آرمان جام شهادت نوشید و تسلیم دژخیمان نگشت.

\*\*\*

فردا به منزل یک خانواده‌ای داغ دیده در خیرخانه رفیتم تا قصه‌های جانشوزی از جنایت را بشنویم. این قصه‌ها همه باهم یک‌سانی داشتند. این خانواده چهار تن از عزیزان شان را از دست داده و چند تن دیگرشان درد و رنج زندان را مزه کرده بودند. آنهایی که زنده مانده بودند از بازداشت‌گاه‌های صدارت و شش درک قصه کردند. از آوردن «متهمین» به بازداشتگاه، بازرسان جوان، بی‌تجربه و سفاک امینی، شیوه‌های پرسش و بازداشت آن‌ها، برق دادن‌ها، دشنام و ناسزاگویی کوچه‌پی و بازاری شان

در برابر زندانیان، دهن بستن ها، دست و پا شکستادن ها، لت و کوب های و... مستنطقین کاوبای منش و مجهز با «توپانچه های» حقیقی و کشتن و بستن قصه های فراوانی کردند.

یکی از جان به سلامت برده گان که دانشجوی انستیتوت پولتیخنیک کابل بود، داستان دستگیری و برخورد شکنجه گران در «کام ششدرک»، آنشب بیم ناک که به غلط او را از «سرویس دست چپ» به «سرویس دست راست» انداختند، و همین اشتباه باعث زنده ماندنش شد، خاطره های از زندان مخوف پلچرخی تا خبر پایان نظام گشتاپویی توسط رادیو را بازگویی کرد.

در این روزها دو احساس ناهمگون و متضاد در بسیاری از خانواده ها حاکم بود: غم و درد جانگناه از دست دادن عزیزان، و خوشی از رهایی و دیدار سرزنده ها.

\*\*\*

با پیروزی ششم جدی توسط اعضای ح.د.خ.ا، سازمان های اجتماعی، ساختارهای باقیمانده نظامی آن و یاری ارتش سرخ، کشورهای غربی و ناتو برای امین اشک تمساح ریختند؛ و این جلاد را رییس جمهور کشور خوانده و سرنگونی وی را عمل غیرقانونی دانستند. جنگ روانی در برابر حاکمیت و حضور ارتش شوروی در افغانستان با تمام نیروی از پیش برده می شد. این جانبداری ها از امین از یکسو، و شنیدن قصه های شکنجه، کشتار و اندوه از دست رفته گی مردم، پرسش های فراوانی را در ذهن فرانک و سورن ایجاد کرده بود که برای حقیقت یابی درباره آن به افغانستان آمده بودند.

از دید ما، سفر این هیأت باید پس از تفاهم و رایزنی با سایر سازمان های جوانان و دانشجویان که در اروپای غربی فعالیت داشته، و روزمره

می‌بایست از مردم و حاکمیت چپ و دادخواه در افغانستان و کمک‌های قانونی اتحاد شوروی به افغانستان دفاع نمایند، پی ریزی شده، و آنها باید به پرسش‌های بی‌شمار شان جواب قناعت بخش بدست می‌آوردند. شیوه فرمانروایی و اقدامات مردمی نظام جدید، تفاوت‌های آن با رهبران فریبکار و نیرنگ بازی که مهر انقلابی‌گری را بر پیشانی زده و با پی‌رحمی تمام حزبی، غیرحزبی، جوان، پیر، مرد، زن، کودک، پشتون، ازبک هزاره و... را پولپوت‌وار می‌کشتند، از شمار مسایلی بود که آنها خواستار حقیقت‌یابی درباره آن بودند.

با ادامه گفت‌وگو با گروه‌های مختلف مردم، علاقه دوستان دنمارکی به دیدن از شکنجه‌گاه‌ها و محل رخدادهای دردبار بیشتر می‌شد. این مسأله بخاطر پراگنده‌گی و همه جا بودن این شکنجه‌گاه‌ها کار دشواری بود. زیرا در روزهای که آتش مبارزه بین مردم و ضد مردم در جریان بود، گروهی در قطعات عسکری، شماری در دفترها، قطعات خازندوی، دیگری در دفترهای آگسا و کام تا دفترهای حزبی... مورد بازداشت، شکنجه و کشتار قرار می‌گرفتند. با آنها هم‌راهی دوستان دنمارکی به دفتر «کام ششدرک» رفتیم تا مگر چیزهایی درباره این همه داستان‌ها و شنیده‌ها بدست آوریم.

یکی از کارمندان مسوول خاد ما را به تعمیر نیمه کاره‌ای برد که وحشت از در و دیوار آن برجسته بود. منزل اول این بنای نیم کاره، دیوارها، رهروها و زیننه‌ها همه پرخون بودند. ما را به منزل اول که اطاق‌های بازداشت و شکنجه در آن قرار داشت برد. در چند اطاقی هنوز «تلیفون هندلی» و یا همین ماشین‌های برق دهی نگهداری می‌شد. کارمند مسوول که خود هم از همین جا خاطره‌های دردباری داشته و مزه این «تلیفون هندلی» را چشیده بود، از کاربرد این دستگاه قصه‌هایی کرد و از بستن لین‌ها به دست و پا و گوش و برق دادنی که فغان فرزند آدم را به آسمان می‌رسانید؛ از نم کردن بدن «متهمین» و برق دادن در شرمگاه و آله تناسلی شان داستان‌های

فراوانی داشت. وی در اطاق دیگر یک چپرکت فلزی را به ما نشان داده و گفت که کسانی را بر این چپرکت خوابانده و برق می‌دادند؛ چونانکه «متهم» از شدت برق به چت می‌پرید. در این روز وی از یک وسیله دیگر شکنجه نیز قصه کرد که ما آنرا به چشم خود ندیدیم. وی می‌گفت که سر یکی از استادان اکادمی پولیس از جناح پرچم را به یک آله‌ای می‌بستند که با هربار دور خوردن کارد کوچکی از آن به پیشانی زندانی اصابت می‌کرد. چنانکه در اثر ضربه منظم تیغ این کارشناس و رزیده نظامی قوه دید خود را از دست داد.

از در و دیوار این شکنجه‌گاه بوی خون به مشام می‌رسید و چهره جنایت‌بی‌پایان پیدا و در وجود هر بیننده‌ای تولید وحشت و نفرت می‌کرد. با دیدن این همه خون بر در و دیوار این شکنجه‌گاه و شنیدن این همه قصه‌ها، هر سه آرزو می‌کردیم تا هرچه زودتر از این جهنم زودتر بیرون شویم.

توضیحات کارمند مسوول هنوز با سخنان «پیکره‌های خونین مقاومت‌کننده‌گان تسلیم‌ناپذیر در برابر شکنجه‌گران قسی القلب، سخت‌باشکوه بود...»، جریان داشت که با اشاره‌ای از وی ختم توضیحات اش را تقاضا نمودم.

با استفاده از فرصت در بین راه یک سوال شخصی ام را با او در میان گذاشتم با این همه دوسیه‌های تحقیقات چه کردید؟

او در جواب پرسش‌م گفت: تا جایی که من می‌دانم این دوسیه‌ها به تهاکوی‌های وزارت داخله انتقال داده شده، و در آنجا نگهداری می‌شوند. پس از خدا حافظی روانه هتل شدیم. در اثر درخواست آن دوازده‌ساعتی نان شب صرف نظر کردیم.

وقتی ناوقت شب از دفتر به خانه رفتیم، آنشب بر من سخت دشوار

گذشت و سراسر شب نتوانستم بخاطر آنهمه قصه‌های که شنیده و خون‌هایی که دیده بودم؛ بخوابم.

\*\*\*

صبح زود به هتل کابل رفتم تا با رفیق‌های دنمارکی که در این چند روزی با هم سخت خو گرفته بودیم، یکجا صبحانه خورده؛ و خود را برای دیدار از زندان پلچرخی آماده سازیم. یک دو ساعت وقت داشتیم تا درباره ناگفته‌ها صحبت نماییم. در این روز فرانک پرسش‌های زیادی در سر داشت که برای یافتن پاسخ به آن سخت مصمم بود. بحث اصلی را انگیزه این همه اقدامات ددمنشانه امین در برابر حزب و مردم تشکیل می‌داد. برای نگرستن به این مسأله بخش اصلی پرسش‌ها روی شخصیت و ویژه گی‌های روانی و اخلاقی امین تمرکز می‌نمود. سورن دانشجوی دانشگاه کوبنهاگن بوده و به مسایل سیاسی و روان‌شاختی توجه داشت. می‌خواست بداند که این سبعت و تشنه گی به خون و جان انسان، با برنامه حزب همخوانی داشت و یا به «شخص» امین ارتباط می‌گرفت. چگونه او توانسته بود در برابر هم‌زمان و هم‌رهان، مردمی که به آنها وعده سرفرازی و بهزیستی را می‌داد؛ این همه جفا و جنایت را روا دارد و دیگر اینکه چگونه توانسته بود این «منش» را بر پیروانش انتقال بدهد.

با امین از نزدیک آشنایی نداشتیم؛ فقط از لابلای نشرات و اطلاعات درون حزبی در دوره‌های گذشته، کنفرانس‌های مطبوعاتی رهبران خلقی و پرچی پس از شش جدی، و مدارک گردآمده آنروزها درباره وی چیزهای شنیده و یا خوانده بودم. بخصوص اینکه یکی از مسوولین حزب رفیق وکیل که در این روزها وزیر مالیه شده بود، در روزهای تبعید در آلمان با ما زندگی نموده و در صحبت‌های صمیمی با هم از کرکتر، ماجراجویی‌ها و ارتباط مشکوک حفیظ‌الله امین حکایت می‌کرد. او برای چند ماهی در وزارت خارجه

مسئولیت سکرتر جنرال آن وزارت را به عهده داشته و تحت نظر حفیظ الله امین که وزیر خارجه بود کار می نمود. رفیق وکیل از خودخواهی، یکه تازی، ماجراجویی و برنامه های آشکار و پنهان امین در برابر رهبری حزب و مخالفین سیاسی اش، از جمله رفیق کارمل و پرچمی ها یاد نموده و قصه هایی از ترور نظامیان پرچمی در روزهای نخستین انقلاب بدستور امین می کرد.

برپایه همین داشته ها برای فرانک گفتم که در مورد وی دو دیدگاهی وجود دارد:

- یک اینکه وی جاسوس سی. آی. ای امریکا بوده، می خواست به فرمان همین ها حاکمیت را با حزب اسلامی گلبدین تقسیم و بروز هشتم جدی کودتای دیگری را راه اندازد.
- دو دیگر وی من حیث انسان عوام فریب و نیرنگ باز دیوانه وار تشنه قدرت بوده، و با هر وسیله ای برای رسیدن به بالاترین پله قدرت تلاش می نمود. با آنکه در گفت و گوهای رسانه ای وزیر داخله وقت، محترم گلابزوی... «حفیظ الله امین خاین و آدمکش، این جاسوس اداره مرکزی جاسوسی امریکا» و «امین جنایتکار و جاسوس سی. آی. ای» خوانده شد؛ دریغ به دلیل های معین در مورد سندی پیشکش نشد و در مورد دومی هم تا حال کسی به روانکوی شخصیت امین نپرداخته است.

سورن با تکیه بر داشته های روان شناسی، کاستی های در شخصیت و روان وی را رسم نموده، و شباهت های با سایر جباران تاریخ که کاووش های روانشناسانه در مورد شان انجام شده بود، را به همسنجی نشست. او امین را با پولپوت مقایسه و از جنایات همسان با کمبودجیا یاد، و بر ساختارهایی اخته های مغزی اینها اشاره و پارانویا وی را برجسته ساخت. او امین را

انسان روان پریش، نارسیست، جاه طلب با ذهن پیچیده و با توانایی‌های لازم برای فریب و نیرنگ و اثرگذار بر دیگران تعریف نمود.

سورن از جعبه پاندورا، زن اساطیری یونان یاد کرد. پاندورا صاحب جعبه‌ای بود که با گشودن آن آدم‌ها را دچار بلایای بی‌شمار می‌کرد. وی متعجب بود که امین این جعبه را چگونه و چه وقت از پاندورا دزدیده بود.

\*\*\*

برنامه امروز دیدار از زندان مخوف پلچرخی و شنیدن بخشی از داستان‌های مربوط به آن بود. با هم به پلچرخی رفتیم و به همراهی آمرزندان از بلاک شماره ۲ و ۴ زندان دیدن کردیم. با اطاق‌ها و دهلیزهای زندان که هزاران انسان بی‌گناه و با گناه در آن حبس بوده و در آنجا شرایط ضدانسانی را پشت سر می‌گذشتانند؛ آشنا شدیم و داستان‌های درباره سرگذشت فرزندان آدم در چهار دیوار این زندان شنیدیم.

\*\*\*

فردا دوستان جوان دنمارکی ما سفر طولانی برگشت به بوداپست و پسانتر به کونپهاگن را در پیش داشتند. امشب برنامه خاصی و متفاوت از شب‌های دیگر برای شان ترتیب داده بودیم. من، منشی‌های سازمان و هیأت دنمارکی نان شب را زودتر از روزهای دیگر در هتل خورده و با هم روانه لیسه امانی شدیم که در آنجا مسحور جمال، نجیب رستگار، مجید سپند و یاران کنسرت دلاویزی را آماده کرده بودند.

سروده‌های زیبا و روانبخش میهنی مسحور جمال، پارچه‌های دلاویز فلوت و شهنایی نجیب رستگار و آهنگ «کنون که بارگرانی به شانه ماست...» از سروده‌های واحد نستوه، به زیبایی شب افزود. در این شب مجید سپند سیتار نواخت و داود و یا جوان دیگری که نامش یادم نیست به گونه

ستایش برانگیزی طبله میزد. برای اینکه آهنگ‌های افغانی برای دوستان اروپایی خسته کن نشود، مسحور جمال چند سروده کارگری و جنبش مردمی اروپا از جمله «بیلا چاو» را خواند و در آخر آهنگ مردمی «کاتیوشا» را پیشکش نمود که مورد پسند همه از جمله دوستان دنمارکی ما قرار گرفت. شب به خوشی گذشت و پس از خدا حافظی با هیأت رهبری سازمان مهمانان را به هوتل رسانیده، قرار گذاشتیم تا فردا سروقت با هم به میدان هوایی برویم.

چون برخلاف برخی از سازمان‌های جوانان و دانشجویان، ما کار تشریفات، ترجمانی و مهمانداری را یکجا می‌کردیم، فردای آنروز در میدان هوایی با فرانک و سورن به گونه افغانی بغل کشتی و با هم خدا حافظی کردیم با اوج گیری هواپیما روانه دفتر شده و به تهیه گزارش درباره اقامت هیأت و نتایج سفرشان پرداخته، اسناد و مواد نشراتی این دو سازمان را برای غنی ساختن دوسیه‌های کاری مان بایگانی کردیم.

\*\*\*

در آن روزها غرب با ساز و کار بی‌مانند تبلیغات رسانه‌ای و اقدامات سیاسی با بهره از هر تریبونی وضعیت افغانستان را سخت ناخوشایند و ناهنجار جلوه داده و به ایجاد توهمات برای گمراهی مردم دست می‌زد. این تبلیغات بی‌مانند که گوش فلک را کر می‌کرد؛ دو پیام اصلی:

۱. « شغال افغانستان» توسط ارتش سرخ و،
۲. حاکمیت پس از شش جدی ادامه حاکمیت خونبار حفیظ‌الله امین است، و ح.د.خ.ا. حزب حاکم، را پخش می‌نمود.

غرب با همه نیرو شانه بند کرده بودند تا با این تبلیغات نیروهای اجتماعی و افراد دلسوز را گمراه نماید.



هر دو ادعا نادرست بوده و از سوی حاکمیت مورد نکوهش و تازش قرار گرفت. بین شیوه دولت‌مداری بانده حفیظ‌الله امین و زنده یاد ببرک کارمل به رهبری ح.د.خ.۱ فرق زیادی وجود داشت. هر دو جناح حزب، خلق و پرچم که قربانی ددمنشی‌های امین شده بودند، همصدا به نکوهش این دوره پرداختند.

\*\*\*

در روزهای برپایی کنفرانس سرتاسری س.د.ج.۱ و «گردهمایی بین‌المللی در همبسته‌گی با جوانان افغانستان» در میزان ۱۳۵۹ خورشیدی در کابل، نماینده‌های اتحادیه جوانان و دانشجویان کمونیست دنمارک یک بسته نشرات و عکس‌هایی از جریان سفر فرانک و سورن را به من دادند. از دیدن آن خشنودم شدم، چون یاد سفر نخستین هیأت جوانان به افغانستان را تازه می‌کرد. پس از ختم کنفرانس عکس‌ها را به منشی کمیته ولایتی پروان سازمان نشان دادم. وی با دیدن چند جوان و رفیق گلشنیار در این عکس‌ها، سخت جگرخون شده گفت که این چند جوان دانش آموز لیسه نعمان دیگر در جمع ما نیستند و رفیق شاروال نیز بدست دشمنان مردم و میهن ترور شد.

لیسه نعمان به جای دیگر در داخل شهر چاریکار انتقال کرده و تعمیر پیشین آن به پوسته کمر بند شهر تبدیل شده است. چند عکس را با خود برداشت تا به خانواده‌های شان بسپارد.

\*\*\*

وقتی یک سال پس‌انتر به کنگره پنجم کومس (Komms) به کوینهاگن دعوت شدم، یک شب پیش از برگشتم به وطن، رفقای دنمارکی به نشانه همبستگی با س.د.ج.۱ یک پایه ماشین تایپ (brother) مدرن فارسی که با

کلاهیک مدور و حروف جذاب آراسته بود را به من تسلیم نمودند که با دیدن آن خشنود شده و از این هدیه آن سازمان سپاس نمودم. وقتی با این ماشین به کابل برگشته و آنرا به سازمان تسلیم نمودم، رفیق مجتبی که با تن نحیف و انرژی بی مانندش در کار کردن نه شب را می شناخت و نه روز را، و پیوسته با داستان رنگ پر مصروف تایپ، چاپ و بسته بندی اوراق تبلیغاتی و نشرات سازمان بود، از دیدن این ماشین سخت خشنود شد. در آن روزگار این تحفه برای ما ارزش چک یک میلیون دالری را داشت.

پسان تر ما از برکت «خون فروشی» رفقای «سازمان جوانان آزادی برلین غرب صاحب یک پایه ماشین فوتوکپی مدرن نیز شدیم که ما را در فعالیت های تبلیغی و رسانه ای سخت یاری رسانید.

داستان این «خون فروشی» چنان بود که در نشستی با این رفیق ها در برلین غرب مسأله کمک آنها به سازمان طرح شد. از من پرسیدند که چگونه می توانیم با امکانات دست داشته خود س.د.ج.ا و جوانان افغانستان را در مبارزه دادخواهانه و روشنگرانه شان کمک نماییم. در این دیدار من به نیاز مان به یک پایه ماشین فوتوکپی اشاره کردم.

رفقای جوان برلین غرب (FDIW) بدون آنکه در مورد چیزی بگویند و یا وعده ای بسپارند؛ این خواست را یادداشت نمودند. در همین سال رفقای برلین غرب، فیصله نمودند تا یک کمپاین گسترده در حمایت از «جوانان افغانستان» را در آن شهر سازماندهی نمایند. در جریان این کمپاین همبستگی، اعضای سازمان به اداره صلیب سرخ مراجعه، و با اعطای خون شان به نیازمندان، از پول بدست آمده یک پایه ماشین فوتوکپی مدرن برای ما خریدند. این ماشین در یک پرواز فوق العاده شرکت هواپیمایی (اینترفلوگ جمهوری دموکراتیک آلمان) که کمک های سازمان همبستگی آن کشور را به کابل انتقال می داد، به کابل رسیده و در اختیار س.د.ج.ا قرار گرفت.

\*\*\*

سویین شاعر و منتقد انگلیسی (۱۸۳۷ - ۱۹۰۹) در سرودی برای «پروسرپین» نوشت:

«تو پیروز گشته‌ای، ای جلیله‌ای رنگ پریده، جهان از نفست به خاکستری گراییده است. ما مست از آبشخور برزخ ایم. ما از سرشاری مرگ تغذیه کرده ایم.»

در روزگار فرمانروایی امینی‌ها، درد سرشاری مرگ بدست جانیان، سخت بزرگ و همه جا گیر بود. دریغ که گرد و غبار زمانه امروز بر دفتر خاطره‌ها سنگینی می‌کند و چونان که یونانی‌ها می‌پنداشتند، مردم وقت گذشتن از رود خانه لیته (Lethe) که در برزخ قرار دارد، همه چیز را فراموش می‌کنند و آب آن فراموشی بار می‌آورد، بسیاری‌ها «رهایی» آنروزها را از یاد برده اند و بخشی دیگری هنوز بر یکی بودن «پیش از شش جدی» و «پس از شش جدی» ۱۳۵۸ پافشاری دارند. چونانکه با نشر لیست «پنجهزار نفری» قربانی‌ها در سال گذشته، دیدیم کسانی بیهوده هنوز هم در تلاش آنند تا جنایات امین را به نام حزب و همه حزبی‌ها ختم کنند. آنها کشتن و زندانی شدن هزاران پرچی و خلقی امین ستیز را به هیچ می‌گیرند. با آنکه پوچی این ادعا حقه بازانه بارها توسط کارگزاران و اسناد پی‌شمار ثابت شده است، با آنهم کسانی که در شکاکیت میان باور و ناپاوری بسر می‌برند، و چونان که شیلر می‌گفت: «دیگر در آیین خرد نمی‌زیند»، برچنین یاوه‌ای پا می‌فشارند.

اسد ۱۳۹۳ خورشیدی

با بهره از یادگزاره‌ها و اندوخته نگارنده

**و همین هست ویژه‌گی نسل ما!**

## یادگزاره دوم: و همین هست ویژه گی نسل ما

«من یک روز درختی می شوم، باد در شاخه هایم نغمه خواهد خواند و خورشید بر برگ هایم خواهد رقصید و من در همه فصل ها برومند و زیبا خواهم بود.» (جبران خلیل جبران)

در برابر لیسه امانی آنجایی که مکتب رفته و به آن می نازیدم؛ ایستاده بودم و یادهای گذشته دوران دانش آموزی و تعلیم در من روشن می شد. گاهی یادی از آموزگار زبان پشتوی ما زنده یاد نبی گل خان، در ذهنم تجسم می کرد که همه روزه بایست شاگردان به عنوان «دکور کار» مقاله ای به پشتو می نوشتند؛ و گهگاهی آنرا در برابر دانش آموزان دیگر می خواندند و دیدگاه های شانرا بروی کاغذ نقش می بستند؛ و زمانی استاد علوم دینی ما شفیع خان که دشمن جان باخته و سرسخت تیوری های داروین بود و هر باری که درباره اش بحث می شد، از عظمت آفریده گار و ده «غاری» که به انسان داده است، به عنوان نشانه خلقت یاد می کرد. این دو آموزگار من که اولی از مشرقی زمین و دومی از بدخشان زمین بودند دیدگاه های جداگانه ای از زمانهای شان داشتند.

به یاد اعتراض های ضد آلمانی ها در مکتب و حتا اعتصاب بی مورد در روز امتحان سالانه صنف ۱۲ بر علیه معلم کیمیای ما که گپ آن به سفارت آلمان و وزیر معارف وقت رسید؛ افتادم. در این روز خاطره های از این ردیف در پرده ذهن چشمک می زد و بزودی یکی جایش را به دیگری می دادند. در برابر ما سپیدارهای سر به فلک کشیده ارگ و زیارتی در آنسوی خیابان قرار داشت که کمتر کسانی می دانستند که این شخص کی است و چرا اینجا در میان پیاده رو آرامیده است.

در یکسال و اندی که در این تعمیر درس خواندم؛ پیوسته نغمه پرنده گان از آن سوی خیابان گوش‌های مرا نوازش می‌داد. در همین مدت، همه روزه نزدیکی‌های ساعت ۱۱ خری با عرعرش جریان درس ما را برهم می‌زد و ما را می‌خندانید. دیگر این خنده جز برنامه همه روزه ما شده بود. یکی از روزها آموزگار زبان آلمانی ما دکتر بروکتر که دری خوب بلد بود؛ بخاطر همین خنده دسته جمعی بر ما برآشفتم و علت را پرسید. یکی از هم‌صنفان گفت: «مارشال صاحب از خواب بیدار شد!» او نمی‌فهمید که این عرعر خرابا «مارشال» چه پیوندی دارد و هدف کدام مارشال است؟ از ما در این باره پرسید و باز کسی از جمع به تعمیری که «مارشال شاه ولیخان کابل گیرک» در آنجا بودوباش داشت و در همسایه گی مکتب ما بود، اشاره نمود.

و یا روزی که ما هم کلاسان نتوانستیم سوال معلم هندسه ما آقای رتس را جواب بدهیم. وی با عصبانیت گفت بچه‌های صنف ۸ آلمان پاسخ این سوال را می‌دانند، ولی شما تنبل‌ها که در صنف ۱۲ هستید از پاسخ به آن ناتوانید. یکی از جمع برخاست و گفت: آقای رتس پسر بچه‌های آلمانی صبحانه مسکه، پنیر، عسل، مربا و ورست و... می‌خورند و اما خوراک صبحانه ما فقط یک پیاله چای بوره دار یا بی‌بوره و نان خشک است و بس. و آقای رتس به فکر فرورفت و از این همسنگی بی‌جا پوزش خواست. یا ده‌ها یادگزاره کهنه و تازه دیگر از همین مکتب نامدار کشور که رهبران و کارشناسان زیادی به جامعه پیشکش نموده بود. بیشتری از خانواده مکتب دیده ما هم در اینجا درس خوانده بودند، چونان که چند آموزگار پدرم، معلم من هم شده بودند.

و اما در این روز بخاطر تازه کردن یادهای گذشته نیامده بودم. با دوستان و هیأت رهبری س.د.ج.ا جمع شده بودیم تا از جوانانی قدردانی و ارج گذاری نماییم که خواسته به نبرد «مرگ و زندگی» به یکی از دشوارترین منطقه کشور یعنی به دره اسمار کتر، گذرگاه تجاوز و صدور «اشار»

می‌رفتند. سکوت حکم فرما بود و همه‌ای ما چشم براه جوانانی بودیم که نخستین «کندک» جوانان در چوکات قوای مسلح ج.د. افغانستان را می‌ساختند. تجربه تازه‌ای بود. شرایط روزگار و وضع نظامی - سیاسی وطن نیاز به راه‌حل‌های تازه در یک جنگ تحمیلی و ناخواسته از برون را برجسته می‌ساخت. دفاع از «وطن و ناموس مردم» بزرگترین وظیفه را در پیش روی نسل جوان قرار داده بود. دفاع از ناموس وطن، مردم و از خود!

\*\*\*

پس از انتظار، اولین «کندک جوانان» وابسته به سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان با وقار و سربلندی، نظم و دسپلین وصف ناپذیر از برابر ما گذشت. اینکه آنها در مدت کمی با دسپلین و امر و نهی خشک نظامی چنین خو گرفته بودند؛ حیرت برانگیز بود.

از این جمع جوانانی را می‌شناختم و کسانی برایم ناآشنا بودند. با کسانی هم سخن بودم؛ با آرزوهای اندیشه‌ها و برداشت‌های شان از زندگی آشنایی داشتم و شماری از این جمع برایم ناآشنا بودند. دلیل این کم‌آشنایی تنها و تنها زندگی اجتماعی‌ای بود که در آن زیست کردم. با تکمیل دوره بکلوریا، دوازده پاس شدم و چون در همین لیسه امانی که سلطنت در دشمنی با شاه امان‌الله نام آنرا به قصد به «لیسه نجات» تغییر داده بود؛ با بهره از یک بورس تحصیلی آلمان غرب به آن کشور رفتم و سال‌های پرحادثه و تحرک دوران داودخانی، تره‌کی و امین را در بیرون از کشور بودم. برای همین هم از یک دوره پرچوش خروش سیاسی کشور فاصله داشتم. این دوری فقط جنبه فیزیکی داشت در کل منحنی عضو فعال ج.د.خ.ا در بیرون از کشور همین جوش و خروش سیاسی وطن را همه روزه تجربه می‌کردیم و به گونه‌ای در رخدادهای وطن سهم می‌گرفتیم.

وقتی پس از شش جدی ۱۳۵۸ خورشیدی، حزب خواهش برگشت به وطن را نمود؛ ادامه تحصیل را بند، و راه وطن را در پیش گرفتم. پس از چندی کار در شعبه روابط بین‌المللی حزب، به س.د.ج.ا. کشانیده شدم و همپا با رفقای جوان به ساختن شعبه روابط بین‌المللی پرداختم و اینکه چرا شعبه روابط بین‌المللی، دلیل آن اندوخته‌های من در جنبش دانشجویی آلمان بود که سازمان به آن احساس نیاز می‌کرد.

در همین سازمان با جوانان پرشور و با احساس و سرتیبری که با وجود عشق و علاقه بی‌پایان به زندگی، آماده قربانی بخاطر حفظ زندگی دیگران بودند؛ آشنا شدم. در اینروز آفتابی و صاف که خورشید خزانی می‌تابید، چند تای آن را در این جمع می‌دیدم که شادمانانه می‌خواستند جواز این سفر را بدست آرند. چشمانم را اشک شادی و گلویم را بغض فشار می‌داد. این نونهالان سروگون و سرفراز با چه دشواری‌های دست و گریبان خواهند شد؟

آیا اینها از کام اژدهای مرگ زنده و سالم بدرخواهند آمد؟ و دهها دلواپسی و پرسش دیگر.

\*\*\*

یکی از جوانانی که از همان روزهای نخست آمدنم به سازمان با او بیشتر از دیگران انس گرفته بودم؛ نیز با این گردان همراه و همگام است. او جوان مودب، خوش برخورد و پرکار بود. کم حرف می‌زد و بی‌ابهام، رک و راست و پوست‌کنده آنچه در دل داشت بزبان می‌آورد. صبحانه به مکتب می‌رفت و چاشت‌گاهان پس از مکتب راه سازمان را در پیش می‌گرفت و تا می‌توانست در آنجا باقی می‌ماند. در آشپزخانه سازمان با بابو و دود که اصلاً باغبان بود و بخاطر ناسازگاری روزگار به آشپزخانه سازمان که زمانی آشپزخانه سرداران دوران ظاهرشاهی بود و چه آشپزان کهنه کار و جهان



دیده‌ای که برای خوشی سروران شان در همین آشپزخانه اسباب رفاه و رضایت را فراهم می‌نمودند رو آورده بود و هر روز برای ما «قورمه» و یا «شوربای کچالو» می‌پخت. درخور یاد است که در این کار «تخصصی» کمال درپور سازمان نیز به مدد بابه ودود پیوست. جوانانی نیز بابه ودود «آشپز!» را کمک و یاری می‌کردند. کسی آب می‌آورد و آن دیگری کچالو پوست می‌کرد و... از نانواپی‌ها نان می‌خرید. ولی آن جوانی که امروز در این جمع با سربلند و افتخار لباس سریازی را به تن و پرشتاب گام می‌گذارد همیشه یار و مددگار بابه ودود بود. وقتی که کار دیگری نمی‌داشت؛ لحظه‌ها را با خواندن و کتاب می‌گذرانید. با وجود مکتب و زندگی پرمشغله سازمانی گاهگاهی سری به کتاب فروشی‌ها می‌زد و بسیاری وقت‌ها کتاب‌های دیگری در پهلوی نشرات سازمان و نووستی در دستش بود.

یگان روز باهم پای صحبت‌های دوستانه می‌نشستیم. از سبق‌های مکتب، معلم و همصنفی‌هایش قصه می‌کرد و دلبسته‌گی زیادش به علم و دانش. می‌خواست در آینده‌ها معلم و آموزگار شود و فرزندان وطن و جوانان را درس و تعلیم بدهد. آرزویش این بود تا به دانشگاه راه یابد؛ علم بیاموزد و از اندوخته‌های فنی اش در خدمت به عدالت و سرفرازی انسان کار بگیرد. با درونمایه جزوه‌های نشر شده سازمان ورود و آگاهی داشت؛ آماج‌های انسانی سازمان را در سینه نقش بسته، آرزوی عملی نمودن آنرا دردل داشت. به عدالت اجتماعی، سرفرازی و بهزیستی انسان که بخشی از این آماج‌ها را می‌ساختند، سخت انس گرفته بود. مثل یک مرد دنیا دیده توصیف زیبایی از جهان و رخدادهای دور و برش را می‌کرد. از آینده حرف می‌زد و گاهگاهی از آینده‌های دورتر و خانواده و فرزندان سخن می‌گفت و آرزو داشت تا آنها در شرایط بهتر زیستی و در آرامش و بدور از صدای تفنگ و دود باروت در محیط امن اقتصادی و اجتماعی بسر ببرند. در هر باره‌ای صحبت می‌کردیم و او پرسش‌های درباره جهان، امپریالیزم، نیروهای

پیشرو اروپا، شرایط و شیوه‌های مبارزه شان، پیشرفت اجتماعی و عدالت، وضع و آماده‌گی جوانان به مبارزه در راه ایدال‌های انسانی و دهها مسأله دیگر را پیشکش می‌نمود و من هم با صمیمیت به آن پاسخ می‌دادم. وقتی برایش می‌گفتم که در آلمان فدرال قانونی وجود دارد زیر نام «قانون منع کار» و آنهم برای دگراندیشان و چپی‌ها، باورش نمی‌شد. اشتیاق اش به زندگی و دانش بی‌پایان بود. با حوصله، آرام و متین می‌شنید و از گفتن دیدگاهش ترسی نداشت. خلق و خوی آدمیت در او والا بوده و آنچه در دلش می‌گذشت بی‌ریا و رعب می‌گفت با جد و جهد کندوکاو می‌کرد؛ بارها گفتارش را شنیدم و کار و کردارش را دیدم؛ در وجودش راست‌پنداری سخت مایه و جان‌گرفته بود.

زمانی زودتر و گاهی دیرتر باهم صحبت و جدل می‌کردیم. در نیمه دوم ماه حمل برای چند هفته‌یی به اروپا سفر کردیم به اتحاد شوروی و چند کشور سوسیالیستی اروپایی شرقی. با مسوولین سازمان‌های دوست‌درباره همکاری با سازمان «چنه» زدیم و در نشست‌هایی دیدگاه‌های مان از وضع کشور، منطقه و جهان را پیشکش نمودیم. در دفتر اتحادیه بین‌المللی دانشجویان در پراگ و دفتر مرکزی فدراسیون جهانی جوانان دموکرات در بوداپست با مسوولین آنها گفت‌وگو و با رهبری آن که از سازمان‌ها و کشورهای مختلف آمدند جر و بحث‌های دشوار ولی پرثمری داشتیم.

در این جمع، چند سازمان مخالف حضور سربازان شوروی و نقش آن در افغانستان بودند. این سفر و آشنایی با این نهاد مهم برای آینده کاری ام سخت ارزشمند بود. با برگشت از این سفر مصروف تهیه برنامه دومین جشن هفت‌ثور و پذیرایی از هیأت‌های بلندپایه سازمان‌های دوست منطقه و جهان شدم. همین شرایط کاری باعث شده تا با این دوست جوان خود نتوانم صحبت و تبادل‌اندوخته و اندیشه بیشتر و منظم‌تری داشته باشم.

چند ماه پس‌تر، من، حشمت رستگار و انور صفدری وظیفه گرفتیم تا در ولایت‌های غرب، شمال غرب و جنوب غرب سازمان‌های ولایتی را یاری رسانیم. با هم به هرات سفر کردیم تا کمیته‌های ولایتی سازمان در هرات بادغیس و نیمروز را یاری رسانیده، آماده‌گی‌های برای کنفرانس سراسری سازمان گرفته، و خواست‌ها و گفتنی‌های اعضای سازمان از محلات را جمع‌بندی نماییم. انور در هرات می‌ماند، حشمت به بادغیس می‌رفت و من به نیمروز.

من و حشمت رستگار نمی‌دانستیم که در این روزگار پرآشوب چطور خود را به نیمروز و یا بادغیس برسانیم. امروزی‌ها شاید برما بخندند که این بیچاره‌های ناآشنا با جغرافیای وطن را بنگرید که راه رفتن به بادغیس و نیمروز را نمی‌دانستند؟

چنین بود واقعیت روزگارما. پس از چند روز پرس و پال، حشمت جان راه و چاره‌ای برای رفتن به بادغیس را یافت. وی بایست با یک کاروان نظامی از هرات و پس از گذشتن از کوتل سبزک به بادغیس می‌رفت. در آنوقت بادغیس و هرات در یک زون شامل بودند و نیمروز مربوط به زون جداگانه «فراه - نیمروز» می‌شد. جست‌وجوی من برای یافتن راه و چاره‌ای رسیدن به نیمروز طولانی شده و مشورت والی هرات زنده یاد دکتر خلیل‌احمد ابوی، آمر زون بارق شفیی و قوماندن فرقه جنرال نبی عظیمی سودمند واقع شد و من بایست دوباره به شیندند می‌رفتم و در آنجا راه رسیدن به نیمروز را پیدا می‌کردم. راستش کسانی هم به من مشورت دادند تا دوباره به کابل برگردم؛ ولی در آن روزها غرورم اجازه برگشت را نداد و رسیدن به نیمروز را یکی از بزرگترین آزمون‌های زندگی می‌شمردم.

با استفاده از این فرصت، من و حشمت، رفیق انور را در مسأله کمک به سازمان ولایتی هرات همنوایی و یاری می‌کردیم. هرسه در اطاقی در هوتل

موفق هرات بودوباش داشتیم. حشمت بار و بستره بربست و پس از خدا حافظی با کاروان بادغیسیان هم رکاب شد. در این روزها هنوز من نمی دانستم که چگونه به نیمروز می رسم.

با زنده یاد انور عزیز از جمع نامزدان کمیته ولایتی، قادر منطق که «بنیاد آموزش انقلابی» را از بر یاد داشت؛ به مسوولیت کمیته ولایتی سازمان برگزیدیم و با آنکه هر روز کشته شدن و زخم برداشتن رفقا را شاهد بودیم، به کارمان ادامه دادیم. نبود حشمت را من، انور و همسایه های ما ( یکی از آنها رفیق رزاق بود) که از شورای مرکزی اتحادیه صنفی آمده بودند و در این چند روز باهم خو گرفته بودیم، احساس می کردیم.

فردای آنروز خبر دردآور حمله برکاروان بادغیسیان در منطقه کوتل سبزک، کشته و زخمی شدن هم رکابان حشمت را شنیدیم. سخت نگران این کاروان و حشمت عزیزمان بودیم. نمی دانستیم که وضع او چطور است. روز سوم رفیق رستگار زخم خورده را در بیمارستان هرات دیدیم. این غمین بی آزار ما در بستری آرام دراز کشیده بود و آرام آرام داستان سفرش به بادغیس و شهامت فرزندان وطن، از جمله یک جوان ازبیک را که تازه زخم هایش بهبود یافته و از بستر بیماری در هرات روانه قطعه اش در بادغیس بود؛ قصه نمود. اینکه هنوز زنده بود؛ خشنود شدیم. او را به کابل انتقال دادند و من پس از چند روز با زنده یاد انور عزیز خدا حافظی و به سواری بریدیمی خود را به شیندند و با یاری رفیق فتاح، یکی از مسوولین میدان شیندند به نیمروز رسانیدم. یکی دو ماه را در آنجا گذشتاندم و پیش از برپایی کنفرانس سراسری سازمان به کابل برگشتم. یکی دو سفر کاری به خارج نمودم و بعدش همین رژه کندک جوانان.

\*\*\*

رژه به پایان رسید، جوانان بسوی سرنوشت نامعلوم شان رفتند و ما به

سوی کار و بار روزمره مان. کنفرانس سراسری سازمان پر از دستاورد بود و پیروزمندانه گذشت. در روزهای پس از کنفرانس در دفتر سازمان کمبود شماری از جوانانی را که تا چند روز پیش پیوسته در دفتر سازمان آمد و رفت داشتند، حس می‌نمودیم. از جمله کمبود همین رفیقی را که به تصمیم و اراده خود و چنانکه از گفت و گوهای ما در دفتر سازمان برمی‌آمد با آگاهی و از سر مسوولیت در برابر مردم و میهن، سرنوشت خود را به دست زمانه سپرده بود و محک پسندش و نپسندی، پذیرش و نه پذیرفتن تصمیمش را به مردم، یاران و نسل های پس از ما.

من از «همین رفیق» یاد کردم. بلی «همین رفیق». انسان‌ها بالای همدیگر به گونه‌های متفاوتی اثر می‌گذارند. با تادیب، با شیرین زبانی، با گذشت و مردانگی، با شهامت و استواری و... اما او نمونه جوان با شخصیت و فداکاری و نمونه نسلی بود که برای ایدال‌های انسانی و با اندیشه بهروزی و شگوفایی مردم و میهن می‌زیست. در همان سال‌ها نمونه‌های بی‌شماری از فداکاری و جانبازی جوانان از جمله عضو حزب و سازمان زیانزد عام بود. یکی که در نبرد رویاروی زخم برداشته بود، با کشانیدن تن تا کنار خیابان آخرین لحظه‌های زندگی اش را هم با خانواده سازمانی و راه برگزیده‌اش گذشتاند او با سرانگشتان تر شده بخون‌اش نوشت:

زننده باد انقلاب!

زننده باد س.د.ج.ا.

«همین رفیق» که نامش را در سال‌های پرماجرایی زندگی فراموش کرده‌ام، نمادی از شجاعت و سرسپردگی بود. بارها خواستم تا نام وی را از رفیق‌ها و یا خانواده اش که از سر تقدیر در سال‌های پسانتر همسایه در به دیوار ما شد و یکی از خواهران او با یکی از رفقای عزیز سال‌های دانشجویی ام در آلمان ازدواج کرد؛ بپرسم ولی با خود گفتم که چه بهتر که او را چنان که هست بدون نام در یاد داشته باشم تا همان کسی که نامش را از یاد بردم،

ولی یاد و خاطره اش برای همیشه در ذهنم زنده است؛ برایم الگویی باشد از نسلی که برخلاف دیگرانی که فقط به بقای نسل شان و تن آسایی می‌اندیشیدند. بالاخره نام‌های خاص هم چندان خاص نیستند و دارای خصلت عام می‌باشند، چون اسد، جمشید و کنشکا و... چه بهتر که او «خاص» بماند و یگانه باشد.

وقتی با خانواده «همین رفیق» آشنایی بیشتر یافتم؛ دیدم که یکی از دلیل‌های شهامت، ادب و نیک رفتاری وی همین خانواده با شهامت، درخور ستایش و ارج او می‌باشد. پدرش مردم لاغراندام، مودب و خوش خلق و متین بود. با آنکه غم زمانه بالای شانه‌های اش سنگینی می‌کرد، خمی به ابرو نمی‌آورد. پیوسته از مردم و حق آن به زندگی بهتر، صلح آرامش و داد سخن می‌گفت. مادرش مکتب و تعلیم ندیده بود؛ ولی زن استوار، مهربان، ساده و بی‌ریا بود. آنها باشنده گان اصلی کابل نبودند و این دو با شهامت به پرستاری و یاری پسر جوان ۳۰ - ۳۵ ساله شان که در یکی از وظایف امنیتی مرعی خورده و از نیم بدن فلج بود؛ می‌پرداختند. این جوان با وجود درد و رنج فلج بودن نیمه بدن، روحیه بلند و شهامت بی‌مانند داشت. آرزو می‌کرد که در صورت بهبود در وضع جسمی اش خدمتی به انسان زحمتکش و ناتوان کشور انجام دهد. فرزندان دیگرشان همه سازمانی و یا حزبی بودند. همه باهم از راه پردرد و رنج ولی با افتخاری را که برگزیده بودند با نیکویی و غرور یاد می‌کردند، در عزم و اراده شان سستی و کاستی به چشم نمی‌خورد. نورالدین برادر بزرگ «همین رفیق» قد بلند، چهره بشاش، پیشانی باز و نگاه‌های زرنگی داشت.

\*\*\*

باز سفری داشتم و با برگشتم از خارج برگ‌های درختان رنگ خزانی داشت و در حال فروریختن بود. هوا داشت آهسته آهسته رو به سردی

می گذاشت. تغییراتی در نظام کاری و کادری سازمان رخ داده بود. سازمان بزرگ و بزرگتر می شد. در سازمان جمع و جوش بود. شور و شوق جوانان به کار سیاسی - سازمانی و امنیتی وصف ناپذیر بود. مسایل تازه و وظایف تازه تر در برابر سازمان، حاکمیت و مردم قرار می گرفت و همپا با آن یافتن پاسخ به آن و تلاش برای برون رفت. همه در برابر چلنج بی مانند و بزرگ زمان قرار داشتیم، نان، کار، امنیت آموزش و پرورش، بهداشت و... با آنکه یک مشاور شوروی در کمیته مرکزی سازمان بود، بیشتر «خود» راه و چاره مسایل را جست و جو می کردیم و توانایی در پیدا نمودن پاسخها به مسایل دم پای ما، فزونتر می شد. همین باور به تواناییها خود و آموختن از اندوخته های دیگران یاور کار و تلاش نسل ما شد.

ما به نبرد بی امان و نابرابری کشانیده شده بودیم. جهانی که در آن می زیستیم و تلاش می کردیم دو گزینه را در پیش پای ما و بشریت گذاشته بود: منحیث فرزندان زمانه خود به یکی تکیه داشته، از اندوخته انسانی دیگری در کار و تلاش مان بهره می جستیم. تغییر و تکامل دو مقوله ای بود که در پیشانی جنبش ما قرار داشت و ما این تغییر و تکامل را همه روزه تجربه می کردیم.

با گسترش پهنه و اثرگذاری سازمان، همه روزه چشم به راه خبرهای خوش و ناخوشی بودیم. با این وضع خو گرفته بودیم، حقیقت زندگی و شرایط مبارزه مصیبت های که در راه رسیدن بود را پیشگویی می کرد و «ما» هنوز بیمی از این مصیبتها در دل نداشته و هرگز پنجره های خوف و بی باوری را باز نگذاشتیم. این بود درامه ای که زمان به ما نقش بازیگری در آن را ارزانی کرده بود؛ نوبت بازیگری ما بود تماشاگران نمایش را می دیدند؛ پسندیدند و شادمانه از شعف فریاد زدند و در این میانه کسانی هم آنرا نپسندیدند. کژداریها و بی باوری امروزی برای ما نا آشنا بودند و با تکیه و باور به هم این نقش را خوب بازی می کردیم.

\*\*\*

در یک روز پاییزی که هوا سخت دلگیر بود؛ از بلایی که بر کندک جوانان در اسمار کتر نازل شده بود؛ خبر آوردند. می گفتند که یکی از جوانان کندک به شهادت رسیده است. آنهای که برای شان این خبر رسیده بود، با نام این رفیق آشنا بودند. پس از چند روز تربت او به کابل رسید. فهمیدیم که این «همین رفیق» جوانیست که اراده پولادگون به دفاع از ناموس مردم و میهن داشت و همین اراده و میل او را به کندک جوانان و تا اسمار کتر کشانید. مرگ زودرس او همه‌ای ما را غافلگیر کرده بود. با آنکه در این روزها داستان‌های زیادی از کارنامه‌ها و سرسپردگی جوانان از سراسر کشور می شنیدم؛ ولی خبر مرگ این رفیق مرا سخت غمین ساخت و در سوگ بی‌مانندی نشانند. در این روز ستاره‌گان آسمان در برابرم چشمک می‌زند و یکی پس دیگری کمرنگ و خاموش می‌شدند. ندانستم روز برمن چطور گذشت. جانم سوخت و دلم در دوزخی از تنهایی ماند و فردا به چهارصد بستر رفتیم و به پیش پای «همین رفیق» ایستادیم. بغض گلویم را فشار می‌داد و سیل اشک از چشمانم روان بود؛ به چهره اش نگاه کردم که هنوز نور جوانی در آن تابنده بود. چنین دلگیری و درد جانکاه فقط در سوگ خلیل خسرو و خاکسپاری یک مهاجر سیاسی ایرانی که او را پیش‌تر ندیده بودم، برمن چیره شد. با دیدن او بار دیگر آرزوهای بزرگش به زندگی و باورش به بهزیستی و سریلندی انسان در برابرم مجسم شد. چونان که شنیدم بی‌هراس، استوار و پایمرد جان داد و نگین تاج خورشید شد. پیکر به خون آغشته‌اش بر استقامت، پایداری و استواری اش گواهی می‌داد.

\*\*\*

سال‌ها بود که می‌خواستم این استوره را منحیث نمادی از جوانان روزگار ما یاد و ستایش کنم؛ درباره زندگی و زمانه‌اش بنویسم و برای نسل‌های پسانتر



بگویم که اینها بودند جوانان آن روزها و اینکه در یاد یکی از این اسطوره‌های مردانگی و جانبازی چنین بر من گذشت.

«کندک جوانان»، «بریگادهای نظم اجتماعی»، «گروه‌های ضربتی کار و ساختمان»، «سپاهیان انقلاب» و... واقعیت روزگارما و نسل ما بودند.

چه نیکو که سرزنده‌های آن روزهای دشوار و پرغرور زنجیر سکوت بشکنند و گفتنی‌ها، شنیدنی‌ها، یادگزاره‌های از روزگار پرافتخار را تازه، و دین شان در برابر هم‌زمانی که با ما هم‌شانه و هم‌پشت بودند، را ادا کنند. در این روزها زیاد می‌شنوم که جوانان امروزی بیشتر می‌دانند و رسم زندگی را نیکوتر از گذشته‌ها بلد اند. ولی برای من اینها فرق زیادی با نسلی که در آن زیستم و زندگی را تجربه کردم دارند. آنها نه تنها صاحب دانش بودند و شیرین و با منطق سخن راندن می‌دانستند؛ بل با زیور اندیشه و آماج‌های انسانی آراسته و با هموندانی در راه برآوردن این خواست‌ها رزمیدند و در این تلاش‌های سودمند و هدفمندانه از هدیه جان دریغ نکردند. نسل ما نسل بازیگران آگاه، با وقف و در پی دگرگونی‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بودند، نه تماشاگران بی‌غرض و یا مفسرین رخدادهایی دور و بر!

**و همین هست ویژه گی نسل ما!**

از تفنگچه قلمی تا استینگر

## یادگزاره سوم: از تفنگچه قلمی تا ستینگر

با دهشت افگنی سوم حوت ۱۳۵۸ خورشیدی که دربارہ آن دیدگاہ‌های چندگانہ‌ای وجود دارد؛ شماری از تروریست‌ها و خرابکاران آنسوی دیورند که به فرمان‌آی.اس.آی و سیا برای برہم زدن و بدنام کردن رہبری پس از تحول شش جدی آمدہ بودند، دستگیر و مورد بازداشت قرار گرفتند. اینہا وظیفہ داشتند تا ناقوس مرگ و غریو وحشت را بلندتر و آتش جنگ را در سرزمین بلاکشیدہ ما فروزان‌تر نگہ دارند. از نزد این دهشت افگنان سلاح‌های رنگارنگی کہ بسیاری از آنها مورد استفادہ قرار گرفتہ و شماری ہنوز انتظار از بین بردن زندگی و بوسیدن پیکر خونچکانی را می‌کشیدند با شناسنامہ‌های پاکستانی بدست آمد. چون پهنہ و ادامہ این تجاوز، دهشت و رسم چنگیزی روشن بود، حاکمیت تصمیم گرفت تا ابزار کشندہ‌ای کہ از دست این تروریست‌ها و شرارت پیشہ‌گان قلاش را می‌گرفت، بہ مردم و جہانیان نشان بدهد. بہ ہمین منظور دولت موزیمی را بنام «موزیم سلاح» اساس گذاشت کہ ہدف از آن بہ نمایش گذاشتن سلاح‌های بدست آمدہ از مخالفین دولت و نشان دادن آنها بہ جہانیان برای اثبات اقدامات تروریستی و ویرانگرانہ سازمان دادہ شدہ از بیرون بود.

وقتی برای بار اول با ژورنالیست روزنامہ «کولتر اشتات انسگیر» آلمان فدرال برای دیدن موزیم سلاح در نمایشگاہ‌ها، یا نندارتون‌های شہر کابل در منطقہ جشن رفتیم. دیدن این سلاح‌های کہ از دهشت افگنان خارجی و داخلی بدست آمدہ بود، برایم جالب می‌نماید. تفنگچہ‌های قلمی، چوب دست مجہز با تفنگچہ و شمشیر، تفنگچہ‌های رنگارنگ ساختہ شدہ در آنسوی خط دیورند، ماشیندارهای پ.پ.شہ و کلاشینکوف‌های چینیایی

دیدن موزیم که در «نندارتون ایران» جابجا شده بود، در سکوت حاکم در این گوشه‌ای از شهر انسان را به اندیشیدن درباره گذشته‌ها و انگاره‌های بیشتر و گذشته می انداخت.

در کودکی و نوجوانی در همین نزدیکی‌ها یعنی در منطقه سرحوض ریکاخانه بودوباش داشته، هرگوشه این منطقه برایم آشنا بود. در چمن حضوری با پسران هم سن و سال فوتبال بازی می کردیم؛ در استدیوم ورزشی به دیدار نمایشات و مسابقات ورزشی و هنری می رفتیم؛ وقتی ذخیره آب نل منزل ما تمام می شد، از نل مسجد عیدگاه آب می آوردیم؛ برای تماشای فیلم، نمایشنامه و کنسرت به کابل ننداری می رفتیم و ...

همیش در روزهای جشن استقلال به دیدن مراسم رسم گذشت عسکری و دیدن نمایشگاه‌هایی که به مناسبت این رخداد ملی برپا می شد، به این نندارتون‌های سر می زدیم. خوش داشتیم تا از نمایشگاه‌ها دیدن نموده و به آن نمایشگاه‌هایی که کتاب‌ها و جزوه‌های تبلیغاتی پخش می نمودند، برویم و برای بدست آوردن این برگه‌های تبلیغاتی کوشش می نمودیم. وقتی یگان تایی آن جزوه‌ها بیشتر خوش ما می آمد با دیده دراپی دوتا و سه بار به این غرفه سر زده و چند شماره از آن را بدست آورده و با فخر فروشی آنرا به همبازی های مان می دادیم. چند باری در همین نندارتون‌ها نمایشگاه‌های بین‌المللی نیز برپا شده بود که در آن کشورهای مختلف چون هند، ایران و اتحاد شوروی و .. دستاوردها و فرآوردهای ملی شانرا برای ما افغان‌ها، می شناختانند. برای همین هم چند تعمیر این نمایشگاه بنام آنها یاد می شد. از جمله همین «نندارتون ایران» که بیرون آن کاشی کاری و تعمیر آن بلندتر از دیگر ساختمان‌های این منطقه بود. از همین نندارتون خاطره‌های زیادی با خود داشتم. کتاب‌ها و ورقه‌های زیاد تبلیغاتی درباره دستاوردهای علمی - فنی ایران را از دست همزبان ایرانی مان بدست می آوردیم و حالا در این نمایشگاه یا «نندارتون» بجای دیدن کتاب و ابزار معرفت بشری، ماشین

آلات و ابزار تولید، رشد و بهبود زندگی، ابزار کشتار و نابودی انسان و تمدن به نمایش گذاشته شده بود.

به هر صورت رهنمای موزیم که جوان رشید و آراسته با دانش بلند مسلکی بود، درباره این سلاح ها، تاریخ دستگیری حامل و محل دستگیری آن، شیوه بکارگیری، ساحه ویرانگری و... آنها توضیحات می داد. برای ژورنالیست آلمانی این بخش «سلاح های عتیقه» موزیم نسبت به سلاح های مدرن و مدرن تر آن بیشتر مورد توجه قرار گرفت. او که مانند بیشتر خبرنگاران غربی با گزارش از قبل آماده شده در چمدان به افغانستان آمده بود؛ مجبور شده تا این گزارش را از بکس اش بکشد و قبل از فکس به دفتر روزنامه چند جایی آنرا تغییر دهد. وی در گزارش چاپ شده در روزنامه کولنراشتات انسگیر آلمان فدرال از «مقاومت مردم با سلاح های کهنه و مربوط به جنگ افغان انگلیس در برابر سلاح های مدرن ارتش سرخ» گزارش داده، بصورت غیرمستقیم غرب را دعوت به مجهز ساختن بیشتر مخالفین دولت با سلاح های تازه و تازه تر، بیش و بیش تر نمود.

\*\*\*

در «موزیم سلاح» در کنار این بخش عتیقه، تفنگچه های «میدن جرمنی» شرکت «هکسر اوند کوخ» نیز به چشم می خورد. من در سال های دانش آموزی در آلمان در رده های جنبش صلح آنکشور بارها برعلیه شماری از تولیدکننده گان و فروشنده گان مرگ، از جمله شرکت های تولید سلاح و جنگ افزار آلمانی: چون مسرشمیت، تیوسن - کروپ، هکسر اوند کوخ، راین میتال، کراوز - مافای ویگمن و... اعتراض راهپیمایی کرده بودم. برای همین هم نام «هکسر اوند کوخ» برایم آشنا بود. ولی هیچگاهی فرآورده های این شرکت ها را به چشم خود ندیده بودم.

به هر صورت دوست آلمانی با علاقمندی زیادی از چند تفنگچه ساخت

آلمان عکس برداری نمود و من هم برای اولین بار سلاح جرمی را به چشم دیدم. در موزیم چند تا ماشیندار امریکایی، چینی و روسی کاپی شده نیز بچشم می خورد.

این موزیم با گسترش پهنه جنگ و آزمایش سلاح‌های جدید در میدان زرم غنی و غنی تر می شد. جیمی کارتر رییس جمهور امریکا در نهم جنوری سال ۱۹۸۰ ترسای در پناه جانبداری کانگرس، هدایت نامه رییس جمهور (Presidential Finding) درباره افغانستان را دستینه کرد. اول به اندازه هشتاد میلیون دالر را رسماً برای «مجاهدین» وعده داد و در پایان سال این رقم را به ۱۲۰ میلیون دالر امریکایی افزایش بخشید. در همین سال بنا بر گفته منابع رسمی امریکا آنها به اندازه یک هزار تن سلاح را به مخالفین دولت افغانستان در پایگاه‌های پاکستان تسلیم نمودند. البته این رقم بدون خرید سلاح از «بازار آزاد» و سلاح‌های فرستاده شده از سوی کشورهای دیگر تمویل کننده جنگ در برابر مردم افغانستان می شد.

در این سال امریکا و هم پیمانان ناتوی آن با برخورداری از جانبداری بی مانند ارتجاع منطقه و جهان مسأله «ایجاد مزاحمت در برابر شوروی» را طرح، و همه تلاش را برای بسیج نیروی انسانی و تخنیکی در خاک پاکستان به خرج دادند. یک سال پس تر وقتی با ژورنالیستان و هیأت‌های رسمی حزبی - دولتی به دیدار نمایشگاه سلاح رفتم؛ میزان سلاح‌های بدست آمده بیشتر و نوعیت آن مدرن تر شده بود. این تفاوت حتا برای افراد غیرنظامی چون من هم قابل شناسایی بود. ماشیندارهای خفیف جایش را به ماشیندارهای کشنده تر و ثقیل تر، مابین‌های عادی، جایش را به مابین‌های پلاستیکی، راکت و راکت انداز و... می داد.

حال در لیست سلاح‌های موزیم: «رید آی» چینی، استریلا ۲ - روسی، «ژولین» مصری، مابین‌های تی اس - ۵. ۲، اس اچ - ۵۵ ایتالیایی و مین‌های

پلاستیکی ام - ۱۰۲ سویدنی، ام - ۱۸ و ام - ۱۹ امریکایی، سارپاک فرانسوی، پیکت اسرائیلی... افزود شده بودند. با آنهم در بخشی از این نمایشگاه «غنایم عتیقه» نیز نگهداری می‌شد.

در این نمایشگاه سلاح‌ها، تولیدکننده‌گان آن، استعمال‌کننده آن و محل دستگیری‌شان، شماره تولید و... جنگ افزارها را می‌دیدیم. اما اینکه چند خانواده نان‌آور، فرزند و یا مهردهنده، شیردهنده و پرستار فرزندان‌شان را توسط همین سلاح از دست داده بودند، نمی‌دانستیم. نمی‌دیدیم که چه خانه‌هایی با همین سلاح‌ها ویران، و چند بس و سرنشینان آن توسط همین سلاح‌ها به آتش کشیده شده بودند. اینکه چه تعداد مکتب‌ها و بیمارستان، پل و پلچک، پایه انتقال برق و... توسط این سلاح‌ها از بین برده شده بود را دقیق نمی‌دانستیم.

به هر حال این موزیم یک بخشی از جنگ و ویرانگری را نشان می‌داد که غرب فقط بر پیروزی در آن به هر قیمتی تاکید داشت.

\*\*\*

با افزایش در میزان سلاح‌های بدست آمده، رقم جواسیس و جنگجویان خارجی دستگیر شده در قلمرو جمهوری دموکراتیک افغانستان نیز افزوده می‌شد. این چهره‌ها به خارجی‌ها و ژورنالیستان غربی که جوخه جوخه به افغانستان می‌آمدند، نشان داده می‌شدند. در این شمار ضیاالدین محمود مصری را دیدم. وی جوان بیست پنج - سی ساله بود مصری بود با ریش عیسا مانند که در میدان جنگ دستگیر شده بود. پیراهن و تنبان افغانی به تن و کلاه باجوری برسر داشت. وی به زبان‌های انگلیسی و آلمانی بلند بود. طرز صحبت و شیوه استدلالش برایم آشنا بود. در سال‌های دانش آموزی در آلمان بارها با جوانان اخوانی مصری بحث و گفت‌وگو کرده بودم. آنها با آشنایی از اندوخته‌های اجتماعی - اقتصادی و دیدگاه‌های چپ

می‌کوشیدند به دیدگاه‌های ارتجاعی شان رنگ و پوشش مدرن به تن نموده، آنرا به خورد مردم به ویژه جوانان مکتبی و دانشگاهی بدهند. همین ضیال‌الدین محمود مصری نیز از شمار فعالین اخوان المسلمین مصر بود که به یاری سعودی‌ها تا افغانستان رسیده و در نظارت خانه خدمات اطلاعات دولتی در صدرات نگهداری می‌شود. وقتی با ژورنالیست دنمارکی به دیدنش رفتیم با زرنگی و توانایی از همه چیز انکار کرده، می‌گفت مرا «به غلط» و «خلاف قوانین بین‌المللی» اینجا آورده اند. هیچ گناهی نکرده ام و بی‌گناه هستم. اینکه برای بازجویانش چه گفته و چه راه‌هایی را فاش کرده بود چیزی نمی‌دانستم و این مسأله نزد خودشان بود.

باری با یک ژورنالیست آلمانی به دیدن ژاک ابوشار فرانسوی رفتیم او نیز گفت که «بی‌گناه» است.

دولت جاسوس‌های ایرانی، پاکستانی، عربی فرانسوی و... را یکی پی دیگر دستگیر می‌کرد. پس از مدت کوتاه و بازجویی بخاطر پابندی به قوانین بین‌المللی آنها را دوباره به دولت‌های مربوطه شان تسلیم می‌نمود. با میزان رشد مقدار سلاح و کمک غرب به اجیران جنگی، رقم دستگیر شده گان نیز ازدیاد می‌یافت. بر بنیاد گفته سیا در سال‌ها جنگ در برابر مردم افغانستان «بین سی تا هشتاد هزار» تروریست از کشورهای اسلامی به پاکستان آورده شده، پس از آموزش نظامی در کمپ‌های سیا و آی.اس.آی با سلاح‌های کشنده مجهز، و به جنگ در برابر مردم فرستاده شدند.

روزنامه آلمانی «زونتاک بلد» بعدها رقم این «داوطلبان» یا اجیران جنگی از کشورهای اسلامی پاکستان، ایران، ترکیه، کشورهای حوزه خلیج، شرق میانه و دور، شمال افریقا، امریکا و اروپا را صدها هزار تن خواند.

با سفر سال ۱۹۸۰ ترسای هرالد براون وزیر دفاع امریکا به چین و کشورهای شرق میانه و شمال افریقا در سال بعد موزیم با سلاح‌های متنوع تری مجهز



می‌شد. در این سال محموله‌های از کلاشینکوف‌های روسی و چینیایی، راکت‌اندازها، هاوان، ماین‌ها و بم‌های دستی از مصر، اسرائیل و چین به لیست «تحایف غرب» افزوده شده بود. در همین سال ویلیم کیسی رییس سیا خود خریداری سلاح را بدست گرفته و پیوسته به کشورهای یاد شده سفر می‌کرد. وی از محبت و لطف بی‌مانند انورالسادات بهره‌مند بوده و به فرمایش او تولید و ترمیم سلاح‌های ساخت شوروی در مصر شروع شد.

در سال ۱۹۸۱ ترسای وقت ریگن و عده کمک ۲۰۰ میلیون دلاری را به جهادپست‌ها داد «پدر معنوی» جهاد، جنرال ضیاالحق از نام آنها این رقم را بی‌ارزش و برابر به ارزش «یک نخود» خواند. همان شد که امریکا بخاطر گل رویش و باسختی بی‌مانند این رقم را به سه و نیم میلیارد دلار بالا برد تا عطش این دیوانسان کش خاموش شود.

\*\*\*

در سال ۱۹۸۵ در وترین موزیم سلاح، راکت زمین به هوا «بلوپایپ» انگلیسی را دیدم. رسانه‌های غرب درباره این «معجزه انگلیسی» و اثرات آن بر سرنوشت جنگ با آب و تاب فراوان گزارش می‌دادند. بر اساس گزارشات رسانه‌ای غرب، امریکا بر مارگریت تاجر و انگلیس‌ها سخت فشار آورد تا این سلاح آزموده شده در جنگ سال ۱۹۸۲ در فاک لند (ارجنتاین) را به پاکستان و مجاهدین برسانند و چونانکه ژورنالیست انگلیسی سندیکال نوشت این سلاح با حزم و احتیاط فراوان به سیا سپرده شد تا آنرا به «تنظیم‌های قابل اعتمادش» برساند.

وقتی این راکت به ژورنالیست انگلیسی رویترز در کابل نشان داده شد برای‌شان سخت دلچسپ بود که آنرا در ویترن «موزیم سلاح» در کابل می‌دید.

در همین سال ها راکت‌های SA . ۷ ساخت شوروی نیز از جهادایست‌ها بدست آمده و در نمایشگاه سلاح به چشم می‌خورد. منابع غربی نوشتند که سیا راکت‌های SA.۷ را از بازار آزاد خریده و آنرا در اختیار جهادایست‌ها گذاشته بود.

درباره راکت‌های بلوپایپ شنیده بودم که شوروی در وقت دیدار با این «معجزه انگلیسی» فکر می‌کردند که «دستگاه ژوبلین» بدست شان افتاده است.

همین‌ها نوشتند که سه نوع راکت زمین به هوا «اس آ . ۷» شوروی، «بلوپایپ» انگلیسی و پسانتر استینگر امریکایی که هر سه در دسترس جهادایست‌ها قرار داشت، در افغانستان با هم به «رقابت» می‌پرداختند.

سال‌ها پس‌تر «جان گن استون» ارتشی پیشین انگلیس در مجله «اوویشن ویک» پرده از یک جنگ رقابتی بین بلوپایپ و استینگر برداشت. همو نوشت هر دو نوع راکت که در پیمان «اتلانتیک شمالی . ناتو» با هم رقابت می‌کردند، باید در افغانستان مورد آزمایش میدانی قرار می‌گرفتند که در نتیجه این رقابت به نفع استینگر امریکایی انجامید. در آن روزها سندی گال نوشت که دلیل بی اثر بودن راکت‌های زمین به هوای بلوپایپ، سیستم پیچیده آن بود که نیاز به آموزش دقیق داشت. قابل یادآوریست که منابع غربی پسانتر نوشتند که دلیل پافشاری سیا برای تسلیم دهی بلوپایپ به جهادایست‌ها، اهمال فشار بر کانگرس آنکشور برای تسلیم دهی راکت‌های زمین به هوای استینگر امریکایی به جهادایست‌ها بود.

در مارچ ۱۹۸۵ ترسای وقت رونالد ریگن دستور شماره ۱۶۶ مصونیت ملی امریکا را دستینه کرد، دیگر «ایجاد مزاحمت» جایش را به استراتژی جدید امریکا و متحدین یعنی «شکست قوای شوروی» در افغانستان داد. بزودی چارلز ولسن و سناتور گوردن همفری به سوی افغانستان شتافتند.

در همین سال در موزیم دو نوع سلاح تازه را به ژورنالیستان معرفی می‌کردند: تفنگ‌های ثقیل سوپرسی اورلیکون (Oerlikon) و تفنگ‌های دوربرد مجهز با دوربین‌های شب‌بین. چنانکه مسوول این موزیم می‌گفت این تفنگ‌ها زیاد مدرن بوده و اصلاً برای ترور افراد بلند پایه نظامی و دولتی در نظر گرفته شده بودند. چون از جنگ افزارها و اثرمندی آن چیزی نمی‌دانستم، نام و توان ویرانگری آنها برایم ناآشنا بود. فقط وقتی گزارشات منابع غربی را درباره آنها می‌خواندم؛ پهنه این جنگ و اثرات ویرانگر این ابزارها برایم روشن می‌شد. ما منحنی کارشناسان امور بین‌المللی منظمآً به نشرات و موضعگیری‌ها غرب دسترسی داشته بصورت منظم با نشرات و شیوه‌های تبلیغات آنها آشنا می‌شدیم.

در همین سال، غرب سخاوتمندانه سلاح‌های جدید و ابزار ویرانگر بیشتری را در اختیار جهادپست‌ها قرار دادند. از جمله منابع امریکایی در همین سال نوشتند که: «...مهمات مخصوص خرابکاری از نوع مواد منفجره پلاستیکی، فیوزهای الکترونیک و انفجار بم‌های ساعتی و راکت‌هایی که از راه دور انفجار آن کنترل می‌شد» را به افغانستان فرستاده‌اند. در نیمه‌های دوم سال ۱۹۸۵ ترسای در موزیم این «مواد منفجره پلاستیکی» و شماری از سلاح‌های تازه به نمایش گذاشته شد. از جمله یک نوع هاوان پیشرفته که از مخالفین دولت بدست آمده بود. درباره این هاوان یکی از روزنامه‌های غربی نوشت که: «در زمره سلاح‌های پیشرفته یک نوع هاوان نیز به جهادپست‌ها داده شده است که مغز الکترونیکی وسیله هدف گیری آن با یک ماهواره نظامی قوای بحری امریکا ارتباط دارد.»

دیدن این همه سلاح‌های پیشرفته و بی‌مانند در جنگ علیه مردم افغانستان سخت هیجان انگیز بود. چون با سیاست خارجی و روابط بین‌المللی سروکار داشتیم و بعضاً در جریان گفت‌وگوهای رسانه‌ای با خبرنگاران در برون از کشور با پرسش درباره این سلاح‌ها نیز روبرو می‌شدم؛

آشنایی با آنها در موزیم سلاح و اثرات ویرانگر آن در پاسخ دهی مان مددگر می افتاد.

\*\*\*

خلاصه با گسترش جنگ، کشور به میدان آزمایش سلاح‌های تازه غرب تبدیل می‌شد، با پخش خبر بکارگیری موفقانه سلاح تازه‌ای، قیمت آن در بازار جهانی بالا می‌رفت و علاقمندان خرید آن بیشتر می‌شد. برای همین هم وقتی سلاحی نتوانست نتیجه‌ایکه از آن انتظار برده می‌شد را بدهد، نوع تازه و تازه‌تر آن مورد آزمایش قرار می‌گرفت. وقتی بلوپایپ این معجزه انگلیسی ناکارا از آب بدر آمد، فرستادن معجزه تازه‌ای بنام «استینگر» در دستور روز قرار گرفت. جهان دربارۀ آن نوشت، و از «تغییر جدی در وضع جنگ» و حتا «شکست ارتش سرخ» در نتیجه کاربرد راکت زمین به هوای استینگر سخن رانده می‌شد. جهان و ارتشیان افغان و شوروی تشنه دیدار با این معجزه امریکایی بودند با آنکه در رزمگاه‌ها مقدار زیادی از سلاح‌های فرستاده شده از نیم جهان بدست قوای مسلح ج.د.ا می‌افتاد، با آنهم عطش دیدار استینگر بزرگ و بی‌پایان بود. به نقل از وزیر دفاع اتحاد شوروی می‌گفتند که: هرکی نخستین استینگر را بیاورد، لقب قهرمان شوروی را برایش می‌دهیم.

من که از لابلای اخبار و گزارشات رسانه‌های غربی هر روز از پیروزی‌های استینگر می‌شنیدم و می‌خواندم، راستش که هم در شوق دیدار این سلاح شدم. خبر بدست آوردن استینگر توسط دولت در خزان سال ۱۹۸۶ ترسای در حومه قندهار چون بی در جهان رسانه‌ای و تبلیغاتی کفید. غرب گفت این خبر «دروغ» است و پایه و اساس ندارد و آنرا تبلیغات پوچ و بی‌اساس دولت افغانستان خواند.

از روز شنیدن این خبر تا دیدن استینگر چند هفته‌ای گذشت. دولت برای

نمایش استینگر و این پیروزی بزرگ آماده‌گی می‌گرفت گروهی از ژورنالیستان برای دیدن استینگر به کابل دعوت شدند. تیم بزرگی از ژورنالیستان شرقی و غربی به کابل آمدند و من هم با این اعجاز آشنا شدم. وقتی ژورنالیست اسوشیتد پرس که یک خانم جوان بود، آنرا دید؛ شماره ثبت آنرا عکس برداری کرده برآیم: گفت «حال می‌فهمم که چرا این نمایش سه - چهار هفته بعد از بدست آوردن استینگر برپا شد. حتماً او (استینگر) در این روزها به مهمانی رفته بود. در مسکو او را پاره پاره کرده و هر پرزه‌اش را در زیر زره بین‌ها مطالعه و مورد پژوهش قرار داده اند. دیگر استینگر ارزشش را از دست داد.»

با آنهم استینگر به سلاح مُد روز و به پرفروش‌ترین راکت از نوع خود تبدیل شد. تنها عربستان سعودی دو صد دستگاه و ۶۰۰ مری آنرا به ارزش ۸۹ میلیون دالر فرمایش داد، و شرکت تولیدکننده آن «ولی سیتیمس دیویژن» در فاصله کوتاه هزاران تایی آنرا به کشورهای عضو ناتو و متحدین خود فروخته و به تولید خانواده جدید آن یعنی «استینگر پوست» و «استینگر - ار پی ام» شروع کرد.

در این سال‌ها همین موزیم کوچک سلاح در نندارتون‌های منطقه جشن به آیینه کوچکی از پهنه گسترده جنگ و ویرانگری در برابر مردم افغانستان تبدیل شده بود. آنچه در این موزیم جا می‌شد، آنرا می‌توانستیم به چشم دیده و با دست لمس کنیم و اما محموله‌های بیشتر و سلاح‌های بزرگتر آنرا از طریق تلویزون و در «نمایشگاه‌های صحرایی» سلاح‌ها می‌دیدیم.

در همین سال‌ها امریکا رسماً اعلام نمود که به اندازه ۶۵ هزارتن سلاح در سال به جهادپست‌ها داده است. یعنی ۶۵۰۰۰۰۰ کیلوگرام خونبار ناهنجار برای نابودی زندگی و ریختاندن خون و ویرانی.

از خبره‌گان و آگاهان بخش نظامی، بخاطر لغزش‌های این نوشتار و گام گذاشتن در این میدان بیگانه طلب پوزش دارم. هدف از این کار تنها یاد از موزیمی بود که من از سروظیفه با آن آشنایی و یادها و گزارش‌هایی از آن را با خود داشتم. از دوستان چشمداشت ویرایش کاستی‌ها و سنجشگری این یادگزاره را دارم.

دسامبر ۲۰۱۴ ترسای

**«چوجهای نین تسلیم شوید!»**

**یادگزاره‌ایی از هیومن‌ت و سرزمین**

**سیستان**

## یادگزاره چهارم: «چوجه‌های لنین تسلیم شوید!»

شرایط آبادانی سیستان بر بسته شدن سه بند استوار است:

- بستن بند آب،
- بستن بند ریگ، و
- بستن بند مفسدان.

و «هرگاه این سه بند بسته گردد، در عالم هیچ شهری به نعمت و خوشی سیستان نباشد. (تاریخ سیستان)

### راهی که پیدا نمودنش دشوار بود

نیمه دوم ماه اسد ۱۳۵۹ خورشیدی بود که پس از پیدا نمودن یک امکان برای رفتن به ولایت نیمروز صبحگاهان یک روز آفتابی و سوزان به سواری دو ماشین محاربوی ارتش شوروی روانه میدان هوایی شیندند شدم.

چنانکه در یادگزاره دوم و «همین هست ویژه‌گی نسل ما» نوشتم، رفتن به میدان هوایی نظامی شیندند و طلب مدد از سوی رفقای نظامی یگانه امکان برای رسیدن به نیمروز بود.

راه هرات - شیندند با وجود فاصله نزدیک به دو ساعت، در آن روزهای که دشمنان وطن در پشت‌ها کمین می‌گرفتند، پرخطر بود. من که در چند هفته گذشته برای دومین بار با ماشین محاربه‌وی سفر می‌کردم، متوجه شدم که مواظبت جدی سرباز و افسر شوروی در طول راه، می‌رساند که راهی که در پیش است؛ بی خطر نیست.

از گذره، میرداود، منطقه کاریز، کاروانگاه، ادرسکن و قلعه میرزا اسلم



گذشته و داخل سرک میدان هوایی شدیم. در طول راه کوه‌های خشک، دشت‌های سوزان و گاه‌گاهی یگان قریه، درخت و سبزینه‌گی منحنیث نشانه‌پی از زندگی دیده می‌شد. سرعت بلند وسیله نقلیه مانع از آن می‌شد که نتوان چیزهای بیشتر را دید.

با رسیدن به میدان هوایی شیندند، از رفقای شوروی سپاس نموده؛ بکس ام را گرفته روانه قوماندانی شدم. دفتر رفیق فتاح معاون قوماندانی را پرس و پال و به دفترش رفتم. بیشتر داکتر خلیلاحمد ابوی والی هرات از آمدن و مقصد سفرم برایش خبر داده بود. با آنکه او را برای بار اول می‌دیدم و کدام آشنایی قبلی باهم نداشتیم با مهربانی بی‌پایان و اعتماد با من برخورد نموده گفت که سفر به نیمروز کار دشوار بوده و ما به این ولایت پرواز منظم و همیشه‌گی نداریم. تنها وقتی از مرکز هدایت داده شود به ندرت به آنجا پرواز می‌نماییم.

شما در مهمانخانه قوماندانی بودوباش نمایید، اگر امکانی میسر شد حتماً شما را تا نیمروز می‌رسانیم. ولی اینکه چه وقتی امکان برگشت میسر می‌شود آنرا نمی‌توانم پیش‌گویی نمایم. وی آمر دفتر خود را وظیفه داد تا مرا به مهمان‌خانه و طعام‌خانه رهنمایی و مسأله بودوباش و خواروبار مرا تنظیم نماید. او علاوتاً گفت که هر وقتی کاری و یا مشکلی پیش بیاید می‌توانید بدون پرسان به دفترم بیایید.

از او سپاس و امتنان نموده با همراهی آمر دفترش روانه مهمانخانه و پسان تر طعام‌خانه شدم.

### هم‌خوان با هوابازان بی‌باک

زندگی و عادت با محیط ناآشنای نظامی و آنهم در یک فرودگاه نظامی نیاز به زمان داشت. روزها یکی پس دیگر می‌گذشت و من در این هفته چند

کتابی را که با خود داشتم؛ همه را خواندم. یادداشت‌های از خاطره این سفر نوشتم؛ با چند پیلوتی آشنا شدم؛ از غذای خوش مزه و متنوعی پیلوتان که به یقین با غذای سربازان تفاوت داشت، استفاده می‌کردم.

دیگر با خیز و نشست هواپیماهای شکاری عادت کرده بودم. در این روزها با تاریخچه میدان هوایی که در سال ۱۹۶۱ ترسای به کمک اتحاد شوروی ساخته شده بود آشنا شده؛ اهمیت و جایگاه نظامی قرارگاه، تلاش‌های وطنپرستانه هوابازان این میدان و ساحه فعالیت آنها، انواع طیارات و سایر مسایل نظامی مسایلی بود که دوستان پیلوت و کارمندان سیاسی مرا با آن آشنا ساختند.

ناگفته نماند که افغانستان در این سال‌ها یکی از قدیمی‌ترین، منضبط‌ترین و مدرن‌ترین نیروی هوایی منطقه را در اختیار داشته و کادرهای نظامی آن در حربی پوهنتون کابل و در موسسات آموزشی نظامی در اتحاد شوروی با استانداردهای بین‌المللی تربیت و آموزش می‌دیدند. در سفر کاری که با رفیق غیاثی و صدری در آغاز همین سال به کیف داشتیم، در ضمن گفت‌وگوهای سیاسی از دانشگاه نظامی این شهر نیز دیدن نموده و با تعدادی از پیلوتان افغان که مصروف آموزش در دانشگاه آن شهر بودند صحبت کردیم.

در قرارگاه شیندند پیلوتان بلند قامت و جوان که هوابازان دلیر کشور بودند؛ در وقت صرف غذا باهم از وظایف روزمره و وضع نظامی و امنیتی ولایت و مناطق همجوار با هم قصه‌های جالبی داشتند که بخشی از آنرا من هم می‌شنیدم. با آنکه ستینگر و بلوپایپ هنوز به دست جهادی‌ها نرسیده بود، ولی برخی از سلاح‌های دست داشته آنها، بخصوص برای هیلکوپترها جنجال برانگیز شده بود.

در این روزها با چند پیلوت و کارمند میدان انس گرفته بودم و در

نزدیکی‌های ده علی بیک به دیدارشان می‌رفتیم. در آخر هفته در برون قوماندانی به تماشای کشتی گیری، سنگ اندازی، یک لنگه دویدن، ولیبال، اتن ملی و... که توسط سربازان و افسران قوماندانی برپا می‌شد، می‌رفتیم. در این سال‌های و در این قطعه مانند سایر قطعات نظامی، رسم برادری و احترام متقابل، مهر و ارجمندی به سربازان و افسران وجود داشته و جوانان مناطق مختلف کشور در کنار هم در خوشی‌ها و ناخوشی‌ها شریک هم بودند.

### سفر به هیومنت و سرزمین سیستان

پس از گذشت یک هفته رفیق فتاح به دیدنم آمد و در کانتین باهم چای خوردیم. او یاد آور شد که قرار است در یکی دو روز آینده قیوم نورزی که مسوول زون جنوب غرب (نیمروز و فراه) بود برای انجام ماموریتی در فراه اینجا بیاید.

او برایم گفت که من به تخنیکران هلیکوپترها وظیفه میدهم تا دو تانک اضافی را در چرخبال‌ها نصب و تیل کافی بگیرند که پس از رسانیدن نورزی به فراه، شما را به نیمروز برسانند.

از شنیدن این خبر سخت خشنود شدم؛ مثل اینکه برای رسیدن به هدفی که در آنروزها غیرممکن به نظر می‌رسید، یک گام نزدیک تر شده ام. یکی دو روز پس‌تر، قیوم نورزی و دستیار جوان، خوش لباس و خوش رویش، به مهمانخانه رسیدند. در دفتر فتاح خان باهم روبرو و هم سخن شدیم و گفت اگر کدام مشکلی پیش نیاید فردا به طرف فراه پرواز می‌نماییم؛ و فتاح خان برایم گفت که آماده گی‌های خود را برای سفر بگیرم. به هر صورت شب گذشت و فردا صبح زود برای ما احوال آوردند که امروز بسوی فراه پرواز می‌کنیم. پس از صرف چای صبح موتر جیب آمد و ما را تا نزدیک هلیکوپترها رسانید. نورزی و دستیارش که با هم روابط بسیار نزدیک و

محرمانه داشتند؛ سوار یک هواپیما و من و دو پیلوت جوان سوار هلیکوپتر دیگری شده و چرخ‌های هواپیما آهسته آهسته به دور خوردن شروع، از زمین بلند شده، بسوی فراه پرواز کردیم.

در کلکین هواپیما بیرون را نظاره داشتم، همه اش کوه بود و کوه خشک، شنزار و گاه‌گاهی دره سبز و جویی و دریایی و کشت زاری و خانه‌های مردم.

برخلاف هرات و بسیاری از مناطق کشور هر قدر بسمت جنوب می‌رسیدیم، سقف و بام ساختمان‌ها تغییر می‌کرد. هلیکوپتر ما به میدان هوایی فراه رسید. هر دو طیاره به زمین نشستند. از هواپیما بیرون شده با آمر زون خدا حافظی نموده و آنها به همراهی والی و سایر ارکان دولتی و مسوولین حزبی روانه شهر شدند؛ و ما پس از یک وقف کوتاه و گرفتن چند سریاز که روانه نیمروز بودند؛ دوباره سوار چرخبال‌ها شده و به سفر طولانی تر بسوی زرنج ادامه دادیم.

هر قدر به سوی مقصد نزدیکتر می‌شدیم هوا گرم‌تر، زمین خشک‌تر و دامن شنزار فراخ‌تر می‌شد. پیلوت جوان برایم گفت که میدان هوایی زرنج در موقعیت نامناسب و در نزدیک مرز با ایران قرار دارد هر لحظه امکان آن موجود است که از آنسوی مرز، هلیکوپترها مورد اصابت راکت و مرمی قرار بگیرند. بناءً وقتی به هدف رسیدیم یک چرخبال در هوا می‌ماند و هلیکوپتر ما به نزدیکی زمین قرار گرفته، ولی به زمین نمی‌نشیند. شما و چند سریاز همراه به اشاره ما خود را زمین بیندازید و ما بکس‌های تانرا برایتان می‌دهیم. با آنکه به طرف سرنوشت نامعلوم می‌رفتیم، در میان غرش صدای هلیکوپتر و بادهای گرم نیمروز به جواب خلبان بلی گفته و به تماشا ادامه دادم.

جفت هلیکوپترها مانند کبوتران هم‌جفت گاهی در ارتفاع بلند تر و زمانی در ارتفاع پایین تر به پرواز خود بسوی جنوب ادامه می‌دادند. این خلبان‌های تیزهوش و بیدار بودند که می‌دانستند چرا آنقدر اوج بگیرند و از

کدام خط به پرواز ادامه دهند. بالاخره با گذشت از ولسوالی چخان‌سور و بخش‌های از هامون هلمند، نزدیک زرنج شدیم. یکی از پیلوتان نزدیک آمده و گفت آنجا ایران و این آبادی‌هایی را که می‌بینید زرنج است. در این وقت هیلکوپتر ما ارتفاع اش را کم نموده و آن دیگر در ارتفاع بلند تر از ما دفاع می‌نمود. با هم خدا حافظی نموده و در ارتفاعی یک - دو متری با پرش به میدان هوایی زرنج پا ماندیم، سربازان همسفر ما هم با شتاب از هلیکوپتر پرش نموده، و خلبانان جسور و ماهر با شتاب و هنر بی‌مانند به چرخ‌بالش ارتفاع داد و زود خود نزد آن عقاب محافظ رسانیده و چند لحظه پس‌تر راه برگشت به شیندند را در پیش گرفتند. در همین لحظه‌ها دلواپسی‌های رفیق فتاح و مشکلات تخنیک و دشواری این پرواز را فهمیدم.

### پاداش انتظار

میدان هوایی زرنج که چند کیلومتری از مرز ایران فاصله داشت؛ شباهت زیادی به میدان‌های هوایی فیلم‌های هالیوود در سده پیشتر داشته و یاد فیلم‌های امریکایی را در من زنده کرد. گرد و خاک، بیرل‌های تیل و آهن پاره‌های زنگ زده، اطاق‌های گلی پوشیده در دشت، تفنگداران خاک آلود، سرک‌های خاکی، زمین سوزان و تفناک، بارش ریگ و طوفان، و آنسو یک تانک فرو رفته در ریگ و....

مسوول قطعه که خبر آمدن من برایش رسیده بود، جوان رشید و مودبی بود که با حرمت زیاد از من پذیرایی نموده و مرا نزدیک موتر جیپ‌اش رهنمای کرد و گفت با هم نزد والی صاحب می‌رویم. ساعات چاشت روز بود که به اقامتگاه والی رسیدیم. او از دیدنم خوشحال شده و پس از مرخص نمودن قوماندان قطعه مرا به سالن پذیرایی رهنمائی کرد. وقتی با هم معرفی شدیم؛ پرس و پال از دوستان و رفقای مشترک مان شروع شد. رفیق کشتمان والی نیمروز با صمیمیت و مهربانی فراوان از من استقبال

نموده، ادامه صحبت را به میزبان موكول ساخت. سر و رو را تازه کرده و به سوی میزبان رفتیم و غذای آماده شده را با هم صرف کردیم.

پس‌تر درباره رخدادهای و مسایل پایتخت، وضع ولایت، برنامه و هدف سفر من و سایر مسایل با هم صحبت کردیم. با آنکه من با رفیق کشتیمان کدام شناسایی قبلی نداشتم، زود با هم خو گرفتیم. او به مسوولین حزبی و دولتی تماس گرفته و آنها را برای نشستی در منزلش دعوت نمود. پس‌تر کله مسوولین حزبی، شاروال و چند رفیق دیگر پیدا شد. همه خشنود و دلشاد بودند که رفیقی از مرکز به این ولایت سرزده، بصورت مستقیم از انکشافات کشور سیاست‌های حزب و رخدادهای منطقه و جهان با آنها صحبت می‌نماید.

با رفیق شیرانزی، منشی کمیته ولایتی و سایرین آشنا شدم. با آنکه هنوز شام نشده بود، «کولرهای وطنی» مروج و موثر، روشنی آفتاب و نور اطاق را خیره‌تر ساخت. با رفیق منشی قرار گذاشتم که فردا به دفتر کمیته ولایتی سرزده، در تفاهم با آنها برنامه کاری ام را تنظیم نمایم. دیگران هم یکی پشت دیگر خداحافظی کرده و برای «مسوولیت‌های شبانه» آماده‌گی می‌گرفتند.

با رفتن مهمان‌ها با رفیق والی صحبت‌های مان را ادامه داده و درباره وضع هرات و عملیات گسترده‌ای که در هفته پیش‌تر برای آن آماده‌گی صورت می‌گرفت؛ ملاقات‌ها با مسوولین ولایت هرات و سایر مسایل صحبت و تبادل نظر کردیم. بعداً رفیق والی گفت قبل از اینکه شب تاریک شود بیا که بالای بام رفته و خودت را با موضع و محل بودوباش شبانه تان آشنا بسازم. بعداً به بام اقامتگاه والی بلند شده دیدم که در چند گوشه بام سلاح‌های خفیف و ثقیل جابجا شده و چند موضع در بالای بام ساخته شده است.

در پهلوی هر موضع بسترهایی پهن می‌باشد. این موضع مال من، دیگرش مربوط بادیگارد من، و آن دیگر مال خودت می‌باشد.

امشب را در اطاق تان بخوابید و سر از فردا شب این موضع جای خودت می‌باشد. پافشاری کردم که سر از همین شب را در این جا می‌گذرانم قبول نکرد. راستش هم برای کسی چون من که تا حال با کاربرد سلاح و موضع جنگی سروکار نداشته و شرایط محل و وضع امنیتی آنرا بلد نیست همه چیزها با دلهره‌گی همراه بود.

شب گذشت و فردا صبح زود دست و رو را شسته برای صرف صبحانه آماده‌گی می‌گرفتیم. رفیق کشتمان از طریق بی‌سیم از وضع امنیتی ولایت که حال به اندازه همین شهر زرنج محدود شده بود، گزارش گرفت و پس از صرف صبحانه به همراهی یکی از محافظین والی تا انتهای خیابان که دفتر کمیته ولایتی قرار داشت، رفتم. در طول راه به مکتب پسرانه فرخی، هوتل شاروالی، منازل رهائشی و ساختمان‌های این شهر مدرن و منظم نگاه کرده، برای خود از شهر، محل بودوباش تصویرهایی را در ذهن نقاشی می‌کردم. وقتی به دفتر کمیته ولایتی رسیدیم محافظ والی اجازه خواست و برگشت سرکارش و من رفتم به دفتر رفیق منشی.

### بلوچ‌های سرتیر و نیک سیرت

رفقای بلوچ هر یک رفیق شیرانزی منشی کمیته ولایتی، رفیق انجنیر قیوم مسوول شعبه تشکیلات، رفیق انجنیر لطیف مسوول تبلیغ و ترویج، رفیق مهرعلی بلوچ مسوول دفاع و عدل، رفیق شاروال که مسوول اسناد و ارتباط بود، خود را معرفی نموده و من هم بالنوبه درباره خود و هدف سفرم به زرنج صحبت کردم.

رفقای کمیته ولایتی هر یک، با مهر و اعتماد بزرگ درباره ولایت، وضع

شهر، مسایل اقتصادی، فرهنگی، امنیتی و اقتصادی، سازمان حزبی و سازمان‌های اجتماعی صحبت نموده، مرا با وضع جغرافیایی و امنیتی شهر و ولایت آشنا ساختند.

ولایت باستانی و داستانی نیمروز یا سیستان که روزی فرخی با کاروان حله از آنجا رخت سفر بربست و برای رشد و اثرگزاری فرهنگی و ادبی رو به سوی امپراتوری غرنه نهاد؛ متشکل است از ولسوالی‌های خاشرود، چخان‌سور، کنگ، چهاربرجک و همین شهر زرنج، «زرنگ» یا «زریه» که در زبان اوستایی به نام دریاست و مراد از این دریای «زره» یا «هامون» بود. مولف کتاب حدود «العالم» زرنج را مرکز سیستان می‌دانست. در حال حاضر فقط مرکز ولایت در زیر تصرف دولت بوده و بنابر دلیل نزدیکی با ایران، وضع پیچیده ارضی، بُعد فاصله با مرکز و دلیل‌های دیگر ولسوالی‌ها بدست گروه‌های وابسته به ایران به خصوص گروه‌های ماویستی شریک اشرا تحت حمایه ایران قرار داشت. در مرکز ولایت سه تانک، قطعه کوچک نظامیان اردو، پولیس و مدافعان ملکی همراه با مقداری از سلاح‌های خفیف و ثقیل، و انسان‌های صاحب اراده، با شهامت و آماده‌جانبازی قرار داشت.

در شهر دوکان‌ها باز بوده، کالاها و مواد غذایی مورد نیاز مردم را پیشکش می‌داشتند. شفاخانه، مکتب‌های پسرانه و دخترانه، مدیریت مخابرات، بانک، رادیوی زرنج، گمرک، و سایر ادارات دولتی فعال بوده، در پیاده نمودن نظم و اصول قانون عمل می‌نمودند. شهر به صورت منظم توسط جهادی‌ها و سپاه پاسداران انقلاب این «قراردادی‌های سپاه و سیا» مورد حملات پیهم قرار داشته، و پیوسته شهر مورد اصابت راکت و هاوان نیروهای اهریمنی قرار می‌گیرد. رفیق شیرانزی و سایر رفقا درباره وضع امنیتی، کار سیاسی و سیستم دفاعی شهر برایم معلومات همه جانبه ارایه، و از دشواری‌های کار و زندگی روزمره در ولایت یاد نمودند.



در این وقت پرسش‌های فراوانی درباره این که چگونه شهری که از چهار طرف در محاصره کشنده و زیر فشار نظامی ایران و جهادی‌های رنگارنگ (بلوچ، ایرانی، هراتی، هلمندی پاکستانی و...) قرار دارد، می‌تواند برای باشنده‌گانش غذا، برای موتر و موترسایکل‌اش تیل، برای شهروندانش برق، برای فرستنده رادیویی‌اش پرزه و آلات یدکی و برای سریازانش غذا، برای تأمین امنیت سلاح و مهمات جنگی تدارک نماید؛ و ده‌ها پرسشی از این نوع در ذهنم خطور نمود. باخود اندیشیدم؛ بهتر خواهد بود تا کمی صبر نمایم، پس از آشنایی بیشتر با شهر و مردم‌اش پاسخم را درباره این پرسش‌ها نیز دریافت خواهم نمود.

در این روز رفیق منشی کمیته ولایتی نیمروز، درباره کمیته ولایتی س.د.ج.ا. برایم معلومات کوتاه و موجز ارائه نمود و توافق کردیم که بصورت مفصل درباره سازمان، میدان‌های کاری و اعضای آن در روزهای آینده صحبت و برنامه بودوباشم را در زرنج باهم پی‌ریزی می‌نماییم. رفقای کمیته ولایتی بخصوص رفیق انجنیر لطیف مسوول شعبه تبلیغ و ترویج از من درخواست نمود تا در جلسات سازمان‌های حزبی شرکت نموده و درباره مسایل مربوط به زندگی حزبی و وضع بین‌المللی با رفقا صحبت و تبادل نظر نمایم که من با کمال میل در مورد اظهار آماده‌گی نمودم.

پس از ختم جلسه و صرف نان چاشت با انجنیر لطیف و شاروال شهر سوار موتر جیب کمیته ولایتی شده و از بازار شهر، محلات اداری، شفاخانه، رادیو و چند جای دیگر دیدن نموده، و با تعدادی از دوکانداران شهر صحبت کردیم. شهردار شهر خدا حافظی نمود و من به همراهی انجنیر لطیف که جوان خوش صحبت، صمیمی و خوش لباس بود تا نقاط پایینی شهر که در ادامه آن دشت‌های بی‌پایان ریگی قرار داشت؛ رفتیم. او گفت که از همین راه می‌شود به خاشرود، دلارام و فراه رفت.

پسانتر به محل دیگر شهر رفتیم که در نزدیکی‌های ایران قرار داشت و معبر رسمی میان دو کشور و گمرک نیمروز بود. او گفت که شب هنگام از همین نقطه حملات منظم بالای شهر صورت می‌گیرد که برای مردم و باشندگان شهر آسیب‌هایی مادی و معنوی ببار آورده است.

با گذشت از خیابان‌ها و محلات رهائشی می‌توان به روشنی دید که گفته‌های رفیق انجنیر درست است. زیرا به چشم سر منازلی که در نتیجه اصابت راکت و فیر مرمی‌های ثقیل ویران شده بودند را می‌توان دید. خلاصه این گشت و گذار باعث آشنایی بیشتر من از وضع سرنوشت و کار و پیکار مدافعین ملکی و نظامی شهر شد. شام روز به اقامتگاه برگشتم و با تازه کردن دست و رو کمی دراز کشیده و بر آنچه در جریان روز گذشته بود درنگ و پسانتر برداشت‌هایم را روی کاغذ مشق نمودم.

رفیق والی با یکی دو مهمان دیگر به منزل آمدند؛ همه باهم سر میزغذا جمع شده، با هم همسخن شدیم؛ با هم غذا خوردیم و بعدش قصه رخدادهای مهم روز.

پس از ساعتی مهمانان رفتند و ما باهم در مورد آنچه در جریان روز گذشته بود صحبت نموده، من از برخورد صمیمانه و محبت و خودمانی رفقا یاد نمودم. راستش که در همین یکی دو دیدار چنان با هم خو گرفته بودیم، تو گویی سال‌هاست همدیگر را می‌شناسیم. این دیدارها و اعتماد بر اندوخته‌های زندگی ام افزود به نیکی دریافتم که بودن با کسانی که ارزش اعتماد ترا دارند، سخت مهم و ارزنده است.

هوا داشت تاریکتر می‌شد و توفان‌های ریگی که در جریان روز پی‌رحمانه از هر طرف زوزه می‌کشید و گاهگاهی روز روشن را به شام تاریک مبدل می‌نمود، شامگاهان توانش را از دست داده و بازگشت آرامش را نوید می‌داد. اما چه آرامشی؟

در این دیار روز و شب در دفاع از مردم و میهن در حرکت بود. وقتی برنامه روز به پایان می‌رسید، برنامه کارشبانه آغاز می‌شد. اینبار هیولای شیطانی شب به زوزه کشیدن می‌آغازید و نگهبانان شهر و مردم را به سوی سنگرهای شبانه دعوت می‌نمود.

شب‌های زرنج با داشتن شباهت‌هایی با شب‌های کابل، هرات، بلخ و غزنه، با آنها فرق داشت. با وجود گرمی هوا، آسمان پرستاره، هوای صاف در این شهر صدای غرش موتر و تانک، زوزه چرچرک‌ها و صدای بقه‌ها جایش را به عرعر خران داده بود. هرازگاهی از گوشه‌های شهر صدای انفرادی و یا هم‌گروهی خران بلند شده و در آسمان خدا طنین می‌انداخت. وقتی به بام مهمانخانه بلند شده و به موضع تعیین شده جا گرفتم؛ دستیار والی برایم کاربرد یکی دو ماشیندار ثقیل را یاد داد. در تیوری آموختم که این ابزار را چگونه می‌شود بکار بست. ولی در لحظه‌ای که همسنگرت آغشته بخون در کنارت افتاده و در برابر چشمانت جان بدهد آیا می‌توانی از این سلاح چنان که برایت آموزش داده بودند استفاده نمایی؟

به هر صورت که گاهی صدای فیر مرمی و یا انفجار مینی سکوت شبانه را برهم می‌زد و ما دوان دوان در پشت میل سلاح قرار می‌گرفتیم.

امشب «هیولای شیطانی» از آنسوی مرز و از نزدیکی‌های مرز چند باری آرامش شهر را برهم زد. راکت‌های شلیک شده با بی‌رحمی، شتاب و عجله بی‌پایان خود را به در و دیوار مردم و یا هم سرک و درخت و دوکان می‌رسانید و مردم رنج‌دیده را رنجورتر می‌ساخت.

والی بیدار از طریق بیسیم با پوسته‌ها در تماس شد و از تخریبات این «راکت‌های کور» اطلاع جمع می‌نمود. خوشبختانه امشب کسی کشته و زخمی نشده بود. مرمی‌ها در نزدیکی‌های آخرین پوسته شهر، آنجا که «پوسته رفیق شاروال» بود، اصابت نموده بود. پس از این زد و کند تا

سپیده دم چند ساعتی را آرام خوابیدیم و فردا روز دیگری و امید دیگر شروع شد.

### آنچه را که نمی دانستم

امروز روز ملاقات با رفقای کمیته ولایتی س.د.ج.ا بود و پی ریزی برنامه‌پی برای پیاده نمودن وظایف سپرده شده از سوی مرکز.

با رفیق منشی کمیته ولایتی و اعضای کمیته ولایتی س.د.ج.ا نشست داشتیم در دفتر سازمان. در این دیدار پس از معرفی و آشنایی با همدیگر من هدف سفر خود را دستیابی به ارقام و اطلاعات از دست اول، بررسی از فعالیت و کرده‌های کمیته ولایتی سازمان، تدوین برنامه‌های کاری، انتقال اسناد مواد درسی و اندوخته‌های سازمان‌های دیگر به رفقای نیمروز و آماده‌گی‌ها برای راه اندازی کنفرانس سراسری سازمان در ماه میزان در شهر کابل، یاد نموده و مشترکاً روی این مسایل بحث نمودیم. رفیق منشی درباره سازمان، تعداد اعضا، ساختارهای کمیته ولایتی، شیوه‌های کار و ابتکارات خود و اعضای سازمان گزارش دادند و من هم در جریان صحبت اطلاعات و داده‌ها را یادداشت نمودم.

پس‌تر اسناد کمیته را جویا شده و به مطالعه آن پرداختم. دیگران به دنبال کارهای رسمی و سازمانی شان رفتند و من رفیق منشی در دفتر مصروف کار خود شدیم.

زمان با شتاب می‌گذشت. حوالی ساعت سه بعد از ظهر بود که رفیق مهرعلی بلوچ به دفتر سازمان سر زده و پس از سلام و احوال پرسی مرا به رفتن به دفترش دعوت کرد. با هم به دفتر رفیق بلوچ رفتیم او در این سال‌ها مسوولیت‌های آموزشی و امنیتی را از پیش می‌برد. مثل اینکه بو برده بود که تا حال غذا نخورده ام، فرمایش نان را داد و محافظ اش قورمه پلو مزه دار

و نوشابه‌های ایرانی را روی میز حاضر نمود. پس از صرف غذا، سر صحبت را باز نمودیم. او از خود و تحصیلات و فعالیت‌های سیاسی اش در کابل و من هم از دوره مکتب و شمولیت به حزب، تحصیل در آلمان، برگشت به وطن و بالاخره آمدن به س.د.ج.ا قصه‌ها کردیم.

در این جریان او چند تن از رفیق‌های نزدیک و اعضای خانواده ما را شناخته به پرسش درباره آنها شروع و به نیکی از آنها یاد نمود. در این جریان از همسر و فرزندان زنده یاد استاد عبدالرزاق مصباح جویای احوال شد. برایش گفتم که همسر و ۴ فرزندش در کابل زندگی دارند و مصروف رفتن به مکتب و آموزش هستند و در ضمن درس.د.ج.ا فعال می‌باشند. در حالی که قطرات اشک در چشمانش حلقه زده بود، گلویش را بغض شدید گرفت و از من پرسید:

رفیق اسد می‌دانید که استاد رزاق را چگونه به شهادت رسانیدند؟

گفتم نه!

گفتم: وقتی پس از شش جدی من و برادرم رفیق عمر به دستور حزب از آلمان غرب به وطن برگشتیم، دو روز بعد نزد همسر با شهادت و برادر بزرگوارش دگروال عبدالصمد خان آدم برای ابراز همدری رفتیم. همسرش که دو برادر جوان و شوهرش را از دست داده بود، عجیب روحیه عالی و شکیبایی داشت. او ما را دلداری نموده و از ما طلب کرد تا آرمان‌های انسانی این سه، و هزاران قهرمان راه حزب و مردم را ادامه و جامه عمل ببوشانیم.

با شنیدن حرف‌هایم رفیق مهرعلی این انسان متین و با شهادت که همه روزه گرد و غبار ریگستان‌های سوزان سیستان و غم آب و نان و امنیت مردم آنرا می‌خورد، یک باره به گریستن شروع کرد. دانستم که او بیشتر از من استاد رزاق را می‌شناخته و با تلاش و پیکار صادقانه و بی‌هراس اش

آشنایی داشت.

رفیق مهرعلی از من پرسید که چگونه و چه وقت از مرگ استاد خبر شدم؟  
برایش درباره سازمان حزبی ما در آلمان و ارتباط تنگاتنگ آن با هیأت رهبری  
حزب از جمله رفقای تبعید شده در اروپا رفقا نور، بریالی، وکیل و نجیب  
صحبت نموده، گفتم که در یک شبنامه‌ای که از مرکز بدست ما رسید، از  
شهادت استاد رزاق عضو هیأت رهبری سازمان مخفی حزب در داخل  
کشور یادآوری شده بود.

ولی ما در مورد نخواستیم با خانواده ما در کابل تماس بگیریم و اما پس از  
شش جدی چند تن از اعضای زندانی و گم شده خانواده ما برگشتند، ولی  
چند تای آن هرگز برنگشتند از جمله استاد رزاق.

رفیق مهرعلی درباره تلاش‌ها و سجایای انسانی او، خدمات علمی اکادیمیک  
اش در پوهنتون کابل، دارالمعلمین بلخ، کورس‌های کاوه، مجله عرفان،  
ترجمه هایش برای جریده پرچم و مبارزات بی امانش در دانشگاه کابل و...  
صحبت نمود.

همو در ادامه گفت حال که قضیه کشته شدنش را نمی‌دانی، من چشم  
دیدم را در مورد برایت بازگو می‌نمایم. امید داستان این شهادت و پایمردی  
را برای فرزندان، اعضای خانواده تان و رفقا قصه کنید.

من چپ بودم و با گوش جان به حکایت استاد رزاق، که در کنار مامایم  
زنده یاد سیدانور اشرف‌زاده مشوق من و برادرم به پیوستن به مبارزه  
سازمان یافته سیاسی بود؛ گوش داده بودم.

مهرعلی بلوچ گفت: ما را امینی‌های جنایت کار دستگیر کرده و برای تحقیق  
در صدرات زندانی نموده بودند. هر روز برای اینکه شبکه‌های مخفی حزب  
و رفقای مان را بدام بیندازند، ما را بی‌رحمانه لت و کوب می‌کردند، و

وحشیانه شکنجه می‌دادند. مستنطق‌های بی‌رحم از هیچ وسیله شکنجه جسمی و روحی، تهدید و هتک حرمت دریغ نداشتند. این شرف باخته‌گان ما را بجرم انقلابی بودن و حزبی بودن به زندان انداخته، از هیچ شکنجه در حق ما دست بردار نبودند. روزی که استاد رزاق را دستگیر نمودند او را به اطاق ما آوردند با وجود شرایط دردبار و وحشتناک حاکم بر جامعه و فضای زندان، او مانند بیشتر پرچمی‌ها با روحیه و نترس بود. او با قد بلند و چهره متین‌اش این روز نیز بی‌باک از امین، باند جنایت‌پیشه و برنامه‌های ضدحزبی و ضدمردمی‌اش یاد می‌کرد.

او را برای بازجویی بردند. یکی دو ساعت پسرتر او را خون چکان و کشان کشان به اطاق زندان آوردند. بسویش رفتیم. دیدم پیراهنش غرق خون بوده و از چند جای زخم‌هایش هنوز خون جریان داشت. با دستمال سر و رویش را پاک کردیم. استاد گفت که این جنایت کاران امینی از من خواستند که بیا اینجا بنویس که من خیانت کرده‌ام؛ فریب خورده‌ام؛ توبه می‌کنم و حرف‌های از این قبیل. او با غرور بی‌پایان و لبخند ملیح گفت: برایشان گفتم خاین شما هستید. خاین رهبری تان و امین است که مردم را می‌کشند رفقای ما را می‌کشید!

خاین شما هستید!

با گفتن این جملات وحشی‌ها بجانم افتادند و مرا به این حال و روز کشاندند.

استاد به من گفت: امروز زنده نمی‌برایم، اگر تو زنده ماندی فقط دو خواهش مرا برآورده بساز:

– اول به رفقا و فرزندانم بگو که رفیق‌تان تسلیم نشد و با سریلند و قامت استوار مرگ را بر زندگی ننگین ترجیح داد، و

— دو دیگر به فرزندانم، میرویس، ملیحه، جمشید و هامون عزیزم بگو که به دانش و مردم رو بیاورند و در خدمت به مردم کمی نکنند.

مهرعلی ادامه داد: هنوز یکی دو ساعت از بازجویی اول نگذشته بود که جنایتکاران امینی باز پشت او آمدند. اینبار او را زودتر از بار اول و به وضعی کشان کشان به اطاق آوردند که دیگر شیمه و توان حرف زدن در او نبود. فقط می‌گفت که بروی‌شان تف کردم و گفتم خاین هستید!

ضد خلق هستید!

شما جنایتکار هستید!

در حالی که توان حرف زدن را نداشت جمله «شما خاین هستید»، «جنایتکار هستید...» را زیر لب تکرار می‌کرد. کوشش کردیم تا زخم‌هایش را با شال خود بسته نمایم، فایده نکرد. چون دیگر لباس و خونس با هم جوش خورد و تن پوشش بخشی از تنش شده بود. جلادان باز آمدند و او را برای آخرین بار با خود بردند. اینبار او برنگشت. او را دیگر ندیدیم. یکی دو روز پسان‌تر خبر شدیم که او در همان روز آزمون در زیر شکنجه‌های غیرانسانی امینی‌های جلاد جان داد. جسدش را مانند دیگران در گور دسته جمعی زیر خاک نمودند.

در آن روز هر دو با هم گریستیم و یادی از شهامت و پایمردی استاد رزاق و هزاران رهرو راه مردم و میهن نمودیم که با سر بلند مرگ را در برابر زندگی ذلت‌بار برگزیدند.

پس از لحظه‌های سکوت و اندیشه، هر دو بلند شده همدیگر را در آغوش گرفته و وعده سپردم که آخرین وصیت استاد را به خانواده و فرزندانش برسانم. باهم از دفتر برون آمده و سری به شهر زدیم. در بازار با چند هموطن بلوچ صحبت و پس از چای خوردن به اقامتگاه خود برگشتم. در



اطاقم خود را کمی آرام ساخته، از کارکردهای روز یادداشت‌های گرفتم. در اطاق ماندم و تا اینکه محافظ والی مرا به نان شب دعوت کرد.

داستان روز را برای رفیق کشتمان حکایه کردم و بعدش همان سریام بود و موضع راکت و هواوان زنی «قراردادی‌های سپاه و سیا». در روزهای بعدی اقامتم با رفقا و شهر آشنایی بیشتر پیدا نموده بدون همراهی بادیگارد والی به شهر، دفتر سازمان، کمیته ولایتی، دفتر والی و... سرزده و برنامه کاری ام را دنبال می‌نمودم. در یکی از این روزها به همراهی رفیق منشی به مکتب نسوان زرنج و لیسه فرخی سرزده با آموزگاران و شاگردان دیدن نموده و درباره وضع کشور ضرورت آموزش و فراگیری دانش، مداخلات بیرونی از جمله جمهوری اسلامی ایران در امور داخلی کشور و ضرورت جانبداری و دفاع از مردم و حاکمیت... صحبت نموده و به پرسش‌های آنها پاسخ دادم.

پس‌انتر در نشست‌های جداگانه با اعضای س.د.ج.ا صحبت نموده، و درباره برنامه‌های و اندوخته‌های اعضای س.د.ج.ا در انجام وظایف امنیتی، بلند بردن سطح دانش کمک به مردم و... صحبت نمودم.

### آنهايي که آب را به بند می‌کشیدند

امروز در دفتر سازمان با گروهی از جوانان کارگر دیدار داشتم که بیشتر دربند کمال خان مصروف کار و تلاش بودند.

این دیدار صحبت‌های صمیمانه و اندوخته‌های آنان برایم سخت ارزشمند و پرمایه بود. وقتی این یادگزاره را امروز روی کاغذ می‌نویسم، آب ارزش بیشتری در جهان پیدا نموده و ساختمان بندها و استفاده از منابع آبی در مناسبات کشورها و مردمان جایگاه ویژه‌ای را اختیار کرده است.

در این روز از زیان جوانان کارگر حرف‌ها و گزارش‌هایی را شنیدم که پهنه و عمق جنگ اعلان ناشده در برابر مردم افغانستان را برجسته می‌ساخت.

در این روز بیادم آمد که در پس از امضای قرارداد تقسیم آب هیرمند با جانب ایران، حزب دموکراتیک خلق افغانستان میتنگی را در برابر وزارت معارف براه انداخته و زنده یاد ببرک کارمل در سخنرانی اش اثرات این قرارداد بر مردم و آینده افغانستان را برشمرد. چون در این گردهمایی شرکت داشتم حرف‌ها و رهنمودهای داهیانۀ او هنوز فراموشم نشده بود.

وقتی در دوم ماه حوت ۱۳۵۱ هجری شمسی مطابق سیزدهم مارچ ۱۹۷۳ ترسای قرارداد تقسیم آب دریای هیرمند میان ایران و افغانستان به امضا رسید، دریای هیرمند و یا هیومننت سالانه حدود ۹/۳ میلیارد مترمکعب آب را با گذشت ۱۱۰۰ کیومتر با خود انتقال می‌داد. در همین قرارداد حق آبه ایران از این رودخانه سالانه ۰/۸۲ میلیارد متر مکعب تعیین شده بود.

بربنیاد داده‌های آماری سازمان خوراکه و زراعت سازمان ملل متحد (FAO) چون دولت افغانستان در همان سال‌ها قادر به کنترل آب‌های خود نبود، ایران سالانه از این حوزه بیشتر از ۶/۷ میلیارد متر مکعب آب بدست می‌آورد.

در این دیدار کارگران جوان بندکمال خان (در ولسوالی چهاربرجک ولایت نیمروز در ۹۵ کیلومتری جنوب شهر زرنج) درباره شرایط زندگی و سرگذشت شان قصه‌های داشتند آموزنده، دلچسپ و دردبار.

سهراب جوان بیدار و خوش صحبت، اولتر از دیگران رشته سخن را بدست گرفته گفت:

با آنکه من از اول در این پروژه کار نمی‌کردم، ولی چنان که از انجنیران شنیده بودم، تصمیم درباره ساختمان بندکمال خان بالای دریای هلمند در وقت صدارت سردار داود خان طرح شد. هدف آن استفاده بهتر از آب دریای هیرمند برای کشت و زراعت و تولید برق برای اهالی منطقه بود.

من در سال ۱۳۵۶ به کار در این پروژه شروع کردم. در این پروژه تعداد زیادی جوانان از هرات، فراه و بچه‌های چهار برجک که حدود ۱۸ کیلومتر دورتر در شهر زندگی می‌نمودند، کار می‌کردند. در سال گذشته وقتی گروه‌های مسلح به حملات و شبخون بالای ولسوالی شروع کردند، کار اعمار بند نیز با مشکلات زیادی روبرو شد. آنها خودروها و ماشین‌های انتقال مواد ساختمانی و کارگران را هدف قرار می‌دادند. چنان که در جریان چند ماه حدود ده - پانزده کارگر ساختمانی را شهید کردند.

جوان دیگری گفت که با اشرار یک تعداد افراد سپاه (سپاه پاسداران انقلاب ایران) که لهجه ایرانی داشتند نیز با مسلسل و سوار بر موترسایکلیت و موترهای سیم‌رغ می‌آمدند و به تخریب بند می‌پرداختند. وقتی کار ساختمان بند توقف کرد و زندگی ما به خطر افتاد، ما کارگران باقیمانده سلاح گرفته و از ماشین آلات ساختمانی و جان خود دفاع می‌کردیم.

او ادامه داد:

یک شب سپاه پاسداران و اشرار با سلاح‌های ثقیل، چند کامیون، و بم و مواد انفجاره آمدند. در این شب آنها پوسته‌های ما را زیر فیر پیهم مرعی قرار دادند. در این جنگ نابرابر چند تن از دوستان ما جان به حق سپردند و چند کارگر دیگر زخمی شدند. اشرار در این شب هدف از بین بردن ماشین‌آلات ساختمانی و بردن بخش‌های مهم و بدرد بخور آن به ایران را داشتند تعدادی از ماشین‌آلات را به کامیون‌ها (لاری‌ها) بالا کرده با خود بردند. گروه دیگری از اشرار دوردور ماشین‌آلات باقیمانده مواد منفجره بسته، و بعد از حرکت کامیون‌ها گروه دیگری از مخربین، به انفجار ماشین‌آلات پرداختند.

در این دیدار چند جوان دیگر نیز چشم دید و سرگذشت شانرا قصه کردند. یکی از این جوانان، وقتی از چشم دید و سرگذشت دردمبار و ولی پرغرور خود

و هم‌زمانش حکایت می‌کرد گفت که این قسم در نتیجه پلان‌های شوم جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران انقلاب ایران یکبار دیگر امید مردم نیمروز بخاطر کار، آب و برق و آرامش پس از این همه سال‌ها نقش بر آب شد و جوانان افغانستان مجبور به فرار و یا گرفتن سلاح و دفاع از خود، وطن و مردم شدند.

بیشتر این جوانان توانسته بودند که در شهر زرنج برای‌شان کار و مصروفیتی پیدا نمایند، ولی چند تن آن هنوز بیکار بوده و به کمک کارگران سابق بند کمال‌خان زندگی را از پیش می‌بردند. بیشتر این جوانان عضو سازمان بوده و همه روزه از مردم و ناموس وطن‌شان دفاع می‌نمودند.

پس از شنیدن قصه‌های از شهامت و پایمردی کارگران بند کمال‌خان، من درباره سیاست‌های ح.د.خ.ا و رهبری دولت ج.د.ا در برابر جمهوری اسلامی ایران، سیاست‌ها و اقدامات ضدافغانی ایران، همکاری آنها با ارتجاع جهانی و امپریالیزم در تجاوز بر افغانستان، کشتار مردم و ویرانی وطن صحبت مفصل نموده، و مسأله تربیت گروه‌های ضدانقلابی شیعه در اردوگاه‌های ایران، آموزش سیاسی و نظامی، آن‌ها، تجهیز آنها با سلاح‌های کشنده و ویرانگر، تبلیغات رادیوهای زاهدان و زابل را در برابر مردم افغانستان توضیح نمودم.

در این روز، سه جوان باقیمانده این گروه نیز درخواست عضویت به سازمان را دادند.

### خران ولگرد زرنج

روزها یکی پشت هم می‌گذشت. با وجود گرمی خشک و کشنده نیمروز، وزش خاک باد و توفان‌های ریگی «یکصد و بیست روزه» که از ماه می تا اگست (جوزا - سنبله) روز را به شب، و کشتزارها و خانه‌های مردم را به

تپه‌های ریگ، تبدیل و درختان را به ساده‌گی سر به نیست می‌کرد، به این شهر و مردم آن سخت خو گرفته بودم.

با آنچه مردم «ریگ زده‌گی» می‌گفتند، آشنا شدم. ولی همین مردم قصه‌هایی از بادهای «گاوکش» و «سیاه باد» نیز داشتند.

به گفته معجم‌البلدان باد در سیستان لحظه‌یی از جنبش نمی‌افتید و همیشه در طول تاریخ حرف بر سر بادهای شدید و معروف سیستان بود و سیل ریگ‌های روان، که با در نظر داشت وضع جوی، خشک سالی و یا آب‌سالی را با خود داشت.

گاهی خشم این «سیل روان» هستی‌ها را نابود، و زمانی آب‌سالی «هزار نهر» سیستان را پر آب و نخلستان‌های اطراف زرنج را پربار می‌ساخت.

از کسانی در همین نیمروز شنیدم که مردمان آسیای مرکزی همین طوفان‌های ریگی صد و بیست روزه را بنام «افغان» نیز یاد می‌کردند. این بادهای گاه‌گاهی تا ۱۱۰ کیلومتر در ساعت سرعت می‌گرفتند.

در یکی از این روزها از دفتر سازمان به شهر سر زدم تا چیزی را که نیاز داشتم بخرم. در هوای طوفانی و پرگرد و غبار شهر افسر خازندوی (پولیس) در برابرم ایستاد و به چهره ام خیره شده پرسید:

شما اسد جان پسر داکتر صاحب نیستید؟

- گفتم بلی استم!

- شما را بجا نیاوردم؟

گفت: سید غفور پسر سید عیسی کاکا هستم!

اوگفت:

- بچه کاکا جان من فکر می‌کردم که خودت هنوز در آلمان هستی.

در ادامه پرسش‌هایی از نوع چه وقت از آلمان برگشتید؟ در کجا کار می‌کنید؟ برای چه به نیمروز آمده اید؟ چند روز است که اینجا آمده اید؟ چرا مرا خبر نکردید؟ کاکایم چطور است؟ و....

از بازار قدم زده با هم به هتل شاروالی رسیدیم. او مرا به اطاقش دعوت نمود. چای مزه دار با چاکلیت‌های مینوی ایرانی و کلوچه و بسکیت خوردیم و از هر دری سخن گفتیم و به پرسش‌های بی‌شماری که در ذهن هر دوی ما می‌گذشت پاسخ دادیم.

سید غفور آغا، از سوی مادرم با ما خویشاوندی داشته و پدرش سید عیسی آغا که انسان جوانمردی بود در مزار شریف در شرکت قره قل کار می‌نمود. او یکی از دوستان صمیمی پدرم بود و ما باهم رفت و آمد خانواده‌گی داشتیم. او در ولایت نیمروز منحیث آمر انسداد قاچاق کار می‌نمود.

در جریان صحبت پرسید کجا بودوباش دارید؟ گفتم همراه والی صاحب بودوباش دارم. صحبت ما تا ناوقت شب دوام کرد. آغا صاحب با دوست اش عبدالغفور نام که در قوماندانی خازندوی ولایت کار می‌نمود یکجا در یک اطاق بزرگ بودوباش داشت. او گفت که مرا اجازه نمی‌دهد تا دیگر در اقامتگاه والی زندگی کنم.

گفتم که رفیق والی مهماندارم می‌باشد و بی‌نزاکتی است که بدون اطلاع او شب نزد شما بمانم. با آنها خداحافظی نموده و به منزل رفیق کشتمان رفتم. رفیق والی با دیدنم گفت نان خورده اید یا نه؟

قصه دیدار با سید غفور آغا و مناسبات خانواده‌گی مان را برایش حکایت کردیم. او که سید غفور آغا را می‌شناخت از او به نیکویی و ستایش یاد کرد. پس از نوشیدن چای و تبدیل لباس به طرف موضع مان در بام اقامتگاه رفتیم. امشب یکی دو راکت از آنسوی مرز ایران بالای شهر شلیک شد که

یکی آن در پایان سرک مکتب فرخی اصابت کرد.

سید غفور فردا به دفتروالی رفته و خود را پسر خاله ام معرفی و اجازه بودوباش با خود را نموده بود. وقتی شام بدور میز غذا جمع شدیم، رفیق کشتمان با صمیمت همیشه‌گی جویای احوال من و رخدادهای روز شد.

او از وضع ولایت، دشواری‌های بی‌شمار، فشارهای امنیتی و اقتصادی اشرار، پلان‌های ضدانقلاب برای حمله بر شهر و ویرانی آن و... صحبت می‌کرد. او امروز از آمدن رفیق سید غفور آغار به دفترش و مسأله بودوباش من همراه او را یاد نموده و گفت که من بدون اینکه از خودت نظر خواسته باشم برایش جواب منفی دادم. خودت تا وقتی در نیمروز هستی مهمان من بوده و همینجا زندگی می‌کنی. از او تشکری نموده گفتم من نمی‌دانم که چند روزی دیگر در این جا خواهیم ماند، آرزو دارم چند روزی را با «بچه خاله» بگذاریم. شب شد و بازهمان برنامه شبانه.

فردا صبح زود رفیق مهرعلی بلوچ برای کاری به اقامتگاه آمد. با هم چای صبح را یکجا نوشیدیم او از برنامه کاری ام پرسید. گفتم کدام برنامه مشخصی ندارم. گفت پس بیا با هم تا کمی زندگی مردم بلوچ را برای تان نشان بدهم. گفتم بسیار خوب.

با هم سوار موتر جیب شده و به قسمت‌های آخری شهر رفتیم که در آنجا چند خانه گلی و سنتی بلوچ با سقف مدور و گنبد قرار داشت. در عرض راه در مورد این همه خرهای چهار پا و سه پا، کره‌ها و الاغ‌های تناور شهر که همه روزه بدون صاحب اینطرف و آنطرف شهر چکر می‌زنند، صحبت کردیم. او گفت این الاغ‌ها مال مردم است. بسیاری‌ها که شهر و مناطق بودوباش شانرا ترک نموده اند، نخواستند و یا نتوانستند که این حیوانات شانرا با خود ببرند. در ولایت نیمروز مردم بیشتر صاحب اسپ، قاطر و

الاع بودند کسانی که توانستند اسب و قاطر خود را گرفته و خرهای شانرا در دهات رها کردند. برای همین در شهرما در سرک‌ها، بجای سگ‌های ولگرد، خرهای ولگرد اینطرف و آنطرف می‌روند، عرعر می‌کنند و گاهی قربانی مین‌های اشرار می‌شوند.

رفیق مهرعلی موترش را در کنار جاده ایستاده و با هم پای پیاده روانه یک منزل شدیم. صاحب منزل که یک بلوچ سیاه چرده با چشمان سرمه شده و کلاه مخصوص برادران بلوچ ما بود؛ ما را خوش آمدید گفته و ما را به داخل تعمیر رهنمائی کرد. او با آواز غور و بلند جوانی را نزد خود فراخوانده و برایش گفت به «آدور بند» آب بریزد تا هوای خانه سرد شود.

مردمان زرنج و یا سیستان بجای کولر از «کپر» برای سرد ساختن هوای منزل استفاده می‌کردند. چنان که می‌گفتند این کپر از چند تخته چوب ساخته شده است که مابین آنرا با خار بیابان پر می‌نمایند. مردم این کپر را در کلکین‌ها نصب نموده و هرازگاهی بالای آن آب انداخته و بادهای گرم و سوزان برون را به نسیم ملایم تبدیل می‌نمودند. مردم به این کولرهای سنتی «خارخانه»، «آدورخانه» و یا «آدوربند» می‌گفتند که بر پشت این خارخانه آب می‌پاشیدند. قطرات آب خارخانه را خنک کرده و نسیم مطبوع به داخل کپر می‌آمد.

صاحب خانه بعداً هدایت داد تا چند هندوانه برای ما بیاورند. رفیق مهرعلی به این مرد همه وقت بزبان بلوچی صحبت نموده و پس از صرف هندوانه یک بسته پول را برایش داده و با هم خدا حافظی کردیم.

در طول راه پرسش‌های درباره این مرد و دلیل دادن پول به ذهنم خطور کرد. وقتی به دفتر رفیق بلوچ برگشتیم، او که دلیلی برای این کارش داشت گفت: رفیق اسد عزیز از روزی که اینجا آمده اید، حتماً از خود پرسیده اید که ما در این حالت محاصره و جنگ بی‌امان چگونه به مردم نان، به شهر



برق و آب و به مامورین و مردم خوراک و پوشاک، برای رادیوی محلی و شفاخانه دوا و سامان آلات، و پرزدهای مورد نیاز شانرا تهیه می‌کنیم. گفتم که راستش این مسأله مرا سخت با خود مصروف ساخته و می‌خواستم آنرا با رفقا درمیان بگذارم.

همین آدمی را که امروز دیدیم او یک نفر قاجا قبر معروف بوده و دارای ارتباطات وسیع می‌باشد. خانواده‌های او در قریه مجاور و در ایران زندگی می‌نماید. و چند تن دیگر در بدل پول برای ما تیل، مواد غذایی و هرچه را ضرورت داریم، بصورت قاجا قی از ایران تهیه می‌نمایند. من، رفیق شاروال و چند نفر دیگر با این افراد ارتباط داشته و وقتی به چیزی ضرورت داشته باشیم به آنها مراجعه می‌کنیم. همین رقم اینها پول شان را در جاهای دیگری و توسط افراد دیگری بدست می‌آورند.

خلاصه دانستم که در این روزهای دشوار و طاقت‌فرسا داشتن چنین شبکه‌های ارتباطات یگانه راه نجات و بقای صدها باشنده شهر بود و بس.

### نرسی که داکتر شده بود

باشنده گان نیمروز مثلی داشتند که شرایط آبادانی سیستان را بر بسته شدن سه بند وابسته می‌دانستند:

- بستن بند آب،
  - بستن بند ریگ و،
  - بستن بند مفسدان!
- و «هرگاه این سه بند بسته گردد، در عالم هیچ شهری به نعمت و خوشی سیستان نباشد - تاریخ سیستان».

با دریغ در این روزها، هر سه بند فرو ریخته، فتنه باد، آب و مفسدان در هر گوشه‌پی از این استان فریاد می‌زد و نعمت و خوشی سیستان را به برباد

داده بودند.

رودخانه هیرمند که عرب آنرا «رود خانه هزار شاخه» می‌خواندند، قربانی جنایت مفسدین شده، و بخاطر آب آن انسان‌های باید جان بدهند، و با وجود سخاوت و فراخ دلی آن هنوز لبان انسان، زمین و حیوان خشک بماند.

در روزگار نه چندان دور، سازمان ملل متحد گزارش می‌کرد که در این حوزه نیم میلیون پرنده که شامل ۱۵۰ نوع می‌شد، زندگی می‌کردند که بخشی از آن مهاجر و دیگر آن مقیم بودند. در آب‌های این منطقه در هامون پوزک و هامون صابری بیش از ۱۵۰ نوع ماهی موجود بود. گاوهای سیستانی که از نژاد مخصوص هستند، شناگر و قوی هیکل بوده و حتا در برابر «سیاه‌باد»های زمستان خنک و سرد سیستان توانایی مقاومت داشته و فقط زمانی که سطح دریا و هامون را یخ می‌زد و آنها دیگر نمی‌توانستند شب هنگام از نیزارها، از زیر لایه یخ جان به سلامت ببرند، مردم از بادهای گاوکش سیستان سخن می‌راندند.

خرابی «بند مفسدان» و شرارت پیشه گان باعث شده بود که این درس خوانده‌گان مکتب تمامیت خواهی، استبداد، وطن و مردم ستیزی به فرمان بیگانه شبانگه با خمپاره و راکت و فیر مرعی آرامش مردم شهر را برهم بزنند. گل‌محمد غلزایی «قوماندان جبهه نیمروز» و سایر گروپ‌های خود فروخته و وابسته به ایران و پاکستان به همراهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران و جنگجویان عرب «سد امنیت و آرامش مردم» را برهم زده، و مانع بستن بند آب و بستن بند ریگ نیز می‌شدند.

امشب اهریمن ۱۱ راکت بالای شهر فیر کرد، دو تای آن در سرک مقابل اقامتگاه والی اصابت کرد و ۹ تای دیگر در سایر مناطق شهر. از طریق

مخابره به والی گزارش دادند که چند نفر از دو پوسته محافظ شهر امشب زخم برداشته و شب‌هنگام به شفاخانه ولایت انتقال داده شدند.

با روشن شدن هوا والی به بیمارستان رفت و پسان‌تر به اقامتگاه خود برگشت و من جوای احوال زخمی‌ها شدم. گفتند که امشب ۴ رفیق ما زخمی شد که دو تای آن از پوسته مربوط به س.د.ج.ا و دو تن دیگر از یک پوسته دورافتاده بودند.

روز را با منشی س.د.ج.ا گذشتانده و بعد از چاشت به دیدار دو جوان عضو سازمان که در حمله شب گذشته زخم برداشته بودند، رفتیم. رفیق منشی گفت که او با داکتر شفاخانه و خانم اش آشنایی دارد. دو دختر آنها که در مکتب نسوان درس می‌خوانند عضو پرتلاش سازمان می‌باشند. در شفاخانه با داکتر موظف صحبت نمودم. او از آمدنم به زرنج و هدف سفرم می‌دانست. با مهر و صمیمیت از ما پذیرایی نموده همراه ما به اطاق زخمی‌ها رفته و وضع آنها را خوب خواند.

با جوانانی که یکی در پا و دیگری در شانه چره خورد و زخم برداشته بودند، صحبت نموده و برایشان صحت و سلامتی آرزو نمودم. با آنکه این دو زخم خورده و خون ضایع کرده بودند، دارای روحیه بلند و آماده برای پیگیری مبارزه در دفاع از مردم و میهن بودند. با آن دو خدا حافظی نموده و به دیدن دو زخمی دیگری رفتیم.

پسانتر مسوول شفاخانه شعبات و مربوطات شفاخانه از جمله دواخانه و عملیات‌خانه را نشان داد. سپس ما را به دفتر خود رهنمایی نموده و برای ما چای و کله‌چه و شیرینی پیشکش نمود.

در جریان دیدار درباره شفاخانه، تاریخچه موجودیت آن، تعداد پرسونل طبی و مسلکی، رقم بیماران و شعبات شفاخانه و... پرسیدم او با صراحت

و صداقت گفت که من داکتر نیستم. سال‌های قبل در این شفاخانه منحیث نرس کار می‌نمودم، همسر من نیز در این شفاخانه نرس بود. وضع تغییر کرد و یکی دو داکتر شفاخانه به زاهدان فرار کردند. پسانتر من ماندم و خانم که مسوولیت شفاخانه را پیش می‌بردیم. کسی از کابل به اینجا نیامد ما هم با تجربه مسلکی که داشتیم به تداوی بیماران و زخمی‌ها پرداختیم. همین حسین‌علی را که می‌بینید او سرباز زخمی بود که مدت زیادی در اینجا زیر تداوی قرار داشت. او پس از ترخیص در شفاخانه باقیماند. او به پرستاری بیماران پرداخته و آنها را پیچکاری می‌کند، سیرم تزریق می‌نماید، دوا برایشان می‌دهد و در عملیات خانه ما را کمک می‌کند. خانم به تداوی زنان پرداخته، و زنها را ولادت می‌دهد.

او که شخص مودب و صادق بود با خنده ملیح گفت: تا وقتی داکتر میمانم که داکتر اصلی جرأت کند به زرنج بیاید. چنین است و اقعیت زندگی در شرایط جنگ.

البته دولت و متحدین جهانی آن به تربیت کادرهای مسلکی در همه بخش‌های حیات اجتماعی و اقتصادی توجه نموده و مطابق نیازمندی‌ها و برنامه‌های انکشافی کشور اقداماتی را سازماندهی نموده بود. باید گفت که دولت در این میدان به تربیت کادرهای محلی اشد توجه را مبذول میداشت.

### «چوجه‌های لنین تسلیم شوید!»

در این روزها برنامه کاری من تکمیل شده و توسط تلگرامی به مرکز اطلاع داده و خواستار کمک آنها در زمینه شدم.

یکی دو روز می‌شود که من با سید غفور آغا «پسر خاله ام» در هوتل شاروالی زندگی می‌نمایم. هم اطاقی او غفور جان در اطاق پهلوی ما با یک

همکارش که صاحب منصب خازندوی بود، کوچ کرد. سید غفور آغا با محبت فراوان از من مهمانداری می‌کرد.

وقتی به هتل شاروالی آمدم؛ شام با سید غفور آغا و دوستان دیگر از پله‌های زینه چوبی به بالای بام بالا شدیم. آنها برایم موضع تازه مرا که در آنطرف سرک مقابل اقامتگاه والی بود، نشان داد. از بالای بام با رفیق کشتمان، محافظ آن و دریورش سلام کردم و بعداً تا حوالی ساعت ده شب با پسرخاله از گذشته‌ها صحبت نمودیم.

پسانتر راکت زنی دشمنان و فیرهای مقابل از پوسته‌های دولت شروع شده و پس از نیم ساعت قطع شد. در آرامش پس از توفان که سکوت کشنده‌ی بر فضای شهر حکم میراند که ناگهان از آنسوی مرز بلندگوهای سپاه پاسداران چالان شده و کسی به لهجه ایران پس از دو و دشنام به سربازان با لودسپیکر صدا میزد:

- او چوچه‌های لنین بیاین تسلیم شوین!

- خوده تسلیم کنین!

- برایتان ماشین و حقوق زیاد می‌پردازیم!

- نمی کشیم تان!

- بیاین خوده تسلیم کنین، باز اگه زنده ده گירתان کدیم پارچه پارچی تان می‌کنیم!

در این وقت صدا خاموش شد و سکوت کوتاه بر همه جا حاکم! لحظه‌ی پس تر، از این سوی مرز صدای فردی به لهجه شرین هزاره گی شنیده شد که فریاد میزد:

«... او اشرار بچا!

اگه بچه آته خود هستی،

اگه شیر آدمه خووردی، تو یکدغه پیش بیا که بُریو بُریو میکنمت یا نی؟ اگه

بچه مردی بیا پیشتر، بیا که پیش آتی خود روانت میکنم یا نه؟»  
باز صدای اشرار از آنسو بلند شد که چوچه‌های لنین بیابین تسلیم شوین.  
جواب شیربچه وطن: آگه بچه مردی بیا، پیشتر بیا که پیش آتی خود روانت میکنم یا نه؟

بعداً فیر مسلسل و مرعی از آنسوی مرز، دیالوگ شبانه را پایان داد.  
سید غفور آغا با سربلند و خوشحالی زیاد صدا زد که:  
- چراغعلی بچیم قربانت!  
- زاره دشمنایته ترقاندی!

فهمیدم که بچه خاله ام او را می‌شناسند. پرسیدم که این جوان با شهامت کیست؟  
با سر بلند و رضایت گفت:

چراغعلی سرباز مدیریت انسداد قاچاق می‌باشد و شبانه با یک دو سه رفیق از «سنگر انسداد قاچاق» دفاع می‌نمایند.

باز فیر چند مرعی و یکی دو راکت، صدای پاره شدن سینه زمین، و در ادامه سکوت شب و آسمان خدا!

امشب، همه شب قصه پامردی و ایستاده‌گی «چراغعلی» بود و بس.  
گاهی دوستی از موضع پهلو به موضع ما می‌آمد و از سید غفور آغا درباره چراغعلی چیزهایی میپرسید و اینکه:

- چند وقت می‌شود که سرباز است؟

- از کجای وطن است؟

- زن و بچه دارد و...

امشب سید غفور آغا سخت خشنود و دلشاد بود و خود را بجای قهرمان

داستان که سربازش بود، قرارداده و اطلاعاتش را با دیگران شریک می‌ساخت.

او گفت که: چراغعلی دوره اول سربازی را در قوماندانی خارندوی نیمروز تیر کرد. او از ولسوالی جاغوری بوده و ازدواج نکرده است. چند ماه می‌شود که پس از ترخیص خدمت مکلفیت سربازی داوطلبانه ادامه وظیفه داده و می‌خواهد به وطن و مردم خدمت کند. او بیسواد بود. کورس سواد آموزی را دنبال کرده و می‌تواند بخواند و بنویسد ما را در کارهای دفتر کمک می‌کند. در چنین لحظه غرور به یاد قصه چند هفته پیشتر حشمت جان رستگار و سرگذشت کاروان بادغیسیان شدم.

وقتی رفیق رستگار عزیز ما که در کوتل سبزک زخم برداشته و به بیمارستان هرات انتقال داده شده بود، برایم ماجرای زخمی شدن و احساس زخم خورده‌گی خود را قصه کرد. از جمع قصه‌هایش دوتای آن در ذهنم نقش بست. یک اینکه در محاصره کاروان بادغیسیان اشرار در سکوت شب در بلندگوهای شان فریاد سر می‌دادند که:

- چوچه‌های لنین تسلیم شوید!

- و اگر بدست ما افتادید توته توته‌تان می‌کنیم!

و دیگر اینکه او قصه نمود که:

جوان با شهامت ازبیک از مربوطات ولایت جوزجان با ما در کاروان روانه بادغیس بود. او امروز باردیگر زخم برداشته و با وجود خون ریزی زیاد به زیان ازبیکی و ناترس به اشرار دو و دشنام می‌داد. قرار حکایت حشمت جان این جوان پس از صحت‌یابی دوباره روانه ادامه خدمت سربازی در مربوطات ولایت بادغیس بود. این جوان بیباک ازبیک پسانتر با زخمی‌های کاروان بادغیسیان در هرات مورد تداوی قرار گرفت.

امشب من نیز قصه‌پی در همین رابطه داشتم. برای بچه خاله ام حکایت، جوانمردی جسارت و نترسی این جوان ازبیک در میان سنگلاخ‌های کوتل سبزک را کردم.

جالب اینکه هر دو گروه اشرار یا «قراردادی‌های سپاه و سیا» یکی در کوتل سبزک، و دیگری در مرز نیمروز با ایران همان اتهام را بر مدافعان ناموس مردم و میهن وارد آوردند: «چوچه‌های لنین» و از آنها خواستار تسلیم شدن را نمودند.

این خواست و اتهام رذیلانه به جوانان با شرف و شهامت وطن، نشان می‌داد که این طایفه درس شیطنت و وطن ستیزی را در یک مکتب و زیر نظر یک معلم خوانده بودند.

\*\*\*

بالاخره خورشید سحری پرده سیاه شب را درید و نوید بخش روز نو و امید نو شد.

فردا روز تقدیر و ارجگزاری از چراغعلی فرزند جاغوری بود که دشمنان وطن و مردم او را «چوچه لنین» می‌خواندند. آمرش، والی و کمیته ولایتی حزبی او را نزد خود خواسته و بخاطر نترسی و دلیری اش مورد تقدیر و ستایش قرار دادند.

\*\*\*



## فرخی و جایگاه تاریخی سیستان

من قیاس از سیستان دارم که او شهر منست  
و زپی خویشان ز شهر خویشانم دارم خبر  
شهر من شهر بزرگست و زمینش نامدار  
مردمان شهر من در شیرمردی نامور  
(فرخی سیستانی)

در یکی از روزهای بودوباش در نیمروز، دیداری از مکتب فرخی در مجاورت هتل شاروالی داشتم. این مکتب با آنکه هرازگاهی قربانی ستیز دشمنان وطن می‌شد؛ مکتب پاک، منظم و سرسبز بود.

روزی با شاگردان این مکتب دیداری داشتم که در آن درباره فرخی نقش و جایگاه بلندش در جهان شعر و ادب زبان دری صحبت و تبادل نظر کردیم.

بارها در بررسی‌های دوستان پارسی ما حتا ورزیده ترین آنها چون حسین زرین کوب روبرو شدم که سیمای فرخی و توانای‌های ادبی و شعری اش را بی‌مایه خوانده اند. این برداشت تعصب‌آمیز درباره بیشترین شاعران و نویسندگان دوره فرمانروایی دوصد ساله غزنوی‌ها، فرمانروایی غوری‌ها و تیموریان هرات نیز روشن و غیرقابل انکار می‌باشد. فرخی چون محمود غزنه شهریار جهان را والاتر از اسکندر می‌خواند؛ و روزگارش را روزگار اعتلا و سربلندی خراسان و باروری زبان و ادب می‌خواند؛ با چنین کم مهری و بدبینی روبرو شد.

برخی از پارسیان عشق در شعر فرخی را «بیماری» می‌خوانند؛ و او را به بهانه «جوینده نام» و «جهان‌جوی» نکوهش نموده، و حتا بر رشید و طواط خرده گرفتند که چرا فرخی را با دو شاعر نامدار جهان عرب «ابوفراس» و «متنبی» برابر می‌داند. کسانی هم فرخی سیستانی و محمود

غزنوی «شهریار جهان» را با بدی و طعنه یاد، و یکجا با آنها تاریخ سیاسی و فرهنگی افغانستان را به سخریه و ناچیزی می‌گیرند.

«ابر پیلگون»، «جشن سده» و «فتح سومنات» نه فقط شعرهای نغز و زیبایی هستند که بر دل می‌نشینند، بل تابلوی دلاویزی اند از رخداد‌های تاریخی و فرهنگی یک برهه سرنوشت ساز در تکامل فرهنگی سیاسی و ادبی افغانستان و حوزه تمدنی منطقه.

در روزهای بودوباشم در نیمروز پایتخت سیستان بزرگ و تاریخی، سیل ریگ‌های روان آن همه روزه در حرکت و پویایی بود و با خود داستانی از تاریخ مردمان این سرزمین، پرغرور با فرهنگ و میهن دوست را به گوشم زمزمه می‌نمود.

- داستان آفرینش سیستان منحیث یازدهمین سرزمینی اوستایی توسط «اهورامزدا»، روایت بنیادگذاری سیستان منحیث زادگاه رستم، قهرمان حماسی ما و اینکه پدرش زال فرمانروای زابل، نیمروز، هیرمند و سیستان است.

- قصه‌پی از «زور استری» یا پرستش آفتاب، که به گفته کهزاد بزرگ از سیستان به هند رفت و در روزگار گوپتا در سراسر آن سرزمین دامن گسترد.

- داستان عیاران بازار مسگران «زرنگ» یا «زرنگ» و....

این ناحیه به دلایل موقعیت خاص استراتژیکی و جغرافیایی در تمام دوره‌های تاریخی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است. و همین «سیل‌های روان» راوی شد برای برچیدن گام به گام فرمانروایی عرب در این خطه، نوشتن به زبان دری، سرودن شعر به این زبان خراسانیان و پسانترها حتا نیایش به همین زبان.

وقتی یعقوب لیث صفاری بر شاعر عرب پرست که برایش بزبان تازی شعری سرود، بتاخت و گفت که «چرا شاعر او را به زبانی سروده که امیر صفاری آن را نمی فهمد؟» فرمان‌روایی زبان تازی سست ریشه شد و بزودی محمد وصیف سگری (سیستانی) به دری در وصف یعقوب سرود که:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام  
بنده و چاکر و مولا و سگ‌بند و غلام

بدینگونه فصل تازه‌یی در حیات سیاسی و فرهنگی این سرزمین بدست سیستانی‌ها رقم خورد و شعر و زبان دری در برابر زبان تازی قد برافراشت. در نتیجه حمایت از شاعران دری گو و جمع آوری کتاب‌ها و آثار فرهنگی گذشته‌گان فرهنگ و زبان مردم از مرگ تدریجی نجات یافت و تا امروز با سر بلند به حیات خود ادامه می‌دهد.

با آنکه چند سده، شگوفایی، علم پروری، رشد فرهنگی و خودمختاری سیاسی در نتیجه یورش‌ها، آتش سوزی‌ها، کله منارها و ویرانی بند آبی و ریگی و یورش اهریمنان همراه بود و این سرزمین بی‌شمار کشته داده و مردمان زیادی از آن کوچ کردند، با آنهم کسانی که اینجا ماندند دوباره سر بلند نمودند، بند ساختند، کشتی راندند و زندگی را روح تازه بخشیدند.

تیمورلنگ برای نشان دادن درنده خویی و سفاکی در زرنج، به کشتار مردم پرداخت و ۴۰۰۰۰ سیستانی را در هنگام خروج از نیمروز از دم تیغ کشید. علامه غبار تاریخ نویس بی‌مانند کشور در «افغانستان در مسیر تاریخ» می‌نویسد که تیمورلنگ هنگام برون رفتنش از سیستان دستور داد تا تمام بندهای آب را از روی رودخانه هیرمند نیز خراب کنند. با تخریب بندهای آب در سیستان که زندگی مردم آن وابسته به آب و آبیاری از رودخانه هیرمند بود، سیستان کاملاً تخریب گردید و این خرابی‌ها چنان عمیق و تاریخی بوده است که تا امروز هم که هفت قرن از آن خرابی‌ها می‌گذرد، در

نیمروز شهرهایی چون، طاق، نوق، زرنج، چهل برج، قلعه سرخ و قلعه چخانسور، قلعه امیر معن، قلعه چگینی، قلعه شوال‌ها... و غیره از عمران و سرسبزی افتادند و دیگر روی آبادی و آبیاری را ندیدند. زیرا تیمور لنگ در سیستان بندهای معروفی چون بند «رستم» و بند «هاونک» و بند «یکه» را ویران نمود و بعد از جنوب هیرمند بسوی بست حرکت کرد و بست و قندهار را نیز ویران و غارت نموده به سمرقند رفت.».

نام‌گذاری‌های گمراه‌کننده شاهان پهلوی در مناطق همجوار با افغانستان از جمله نامگذاری شهری بنام «زابل» و استانی به نام «سیستان» زمینه ساز سوءتفاهمات بی‌شماری شد. با دریغ که در نتیجه همین تلاش‌های گمراه‌کننده به «حوزه فرهنگی جنوب» که سخت ریشه‌دار، اثرگذار و پهناور بود، صدمه وارد شده و این حوزه فرهنگی بزرگ و تاریخی کمتر مورد توجه قرار گرفت.

من در روزهای بودوباشم در زرنج با نشانه‌هایی از میراث‌های فرهنگی همین منطقه روبرو شدم. کسانی هم حکایت کردند که در جریان ساختمان شهر جدید زرنج بقایای ساختمان‌ها، معبرها و کانال‌های منظم ساخته شده از خشت پخته و قدیمی تر، چهره نمایان کرد.

### یزیدی‌ها آب را بستند

در هفته‌های پایانی بودوباشم در نیمروز دو رخداد قابل روایت دیگر برآزندگی داشت، که ذکر آن برای چهره‌آرایی روزگارما، رزم و پیکار عیاران، سیستانی و ستم یزیدی و تیمور لنگی‌های روزگار بر مردم این دیار آزاده‌گان سودمند می‌باشد.

نیمروزیان «بستن بند آب، بستن بند ریگ و بستن بند مفسدان» را پیش شرط فراوانی سیستان و خوشی مردم می‌دانستند. آنها می‌گفتند که «هرگاه

این سه بند بسته گردد، در عالم هیچ شهری به نعمت و خوشی سیستان نباشد.»

در دفتر کمیته ولایتی حزب بودم که خبر آوردند تیمورلنگی‌ها بعد از ویرانی بندهای آب، به بستن جوی آب بروی باشندگان شهر زرنج پرداختند.

بزودی در دفتر ولایت جلسه‌یی با شرکت مسوولین ملکی و نظامی دایر شد که من هم در آن شرکت نمودم. تصمیم گرفته شد در یک منطقه امن، و بدور از آشوب یزیدی‌ها و توفان‌های ریگی چاهی کنده شده، و از طریق واترپمپ و تانکر میدان هوایی آب به مردم و نیازمندان رسانیده شود. هرکسی وظیفه خود را بیرون نوشت؛ کسی وظیفه ذخیره تیل و مواد اضافی سوخت را به گردن گرفت؛ دیگری وظیفه پیدا نمودن ماشین و نیروی کار داوطلبانه، و سومی آماده ساختن تانکر آب... در همین جمع منشی س.د.ج.ا وظیفه گرفت تا کارگران بند کمال خان را برای فعال ساختن یکی دو ماشین کنند کاری که غیرقابل استفاده در جوار قوماندانی خاردنوی ایستاده بود آماده سازد.

رفیق شاروال وظیفه داشت تا لیست موسسات و خانواده‌ها با در نظر داشت نیامندی الویت و نیاز آنها را ترتیب نماید. قرارگاهی برای این برنامه ایجاد و قرار شد تا ساعت ۵ بعد از ظهر شرکت‌کننده‌گان نشست برپا و از کرده‌های شان گزارش بدهند. من هم به همراهی رفقای جوان این برنامه را همراهی کردم. حشر بود، و همه بر اساس پلان ترتیب شده کارش را انجام می‌داد. خلاصه تا دیگر روز دل زمین سوراخ شد و ما شاهد شنیدن صدای پای آب.

جاهای معینی برای نصب واترپمپ کنده شد و پسانتر آب در تانکر جاری شد. با پرشدن اولین تانکر فریاد شادی بلند شد و براساس پلان «رفیق

شاروال» اولین تانکر روانه بیمارستان شهر گردید و پسانتر تانکر دوم و سوم....

شامگاه، شرکت‌کننده‌گان نشست صبحگاهان باردیگر جمع شدند و هرکسی از کار خود گزارش داد. والی و منشی کمیته ولایتی ضمن قدردانی از تلاش مشترک همه ارگان‌ها، بخشی از شرکت‌کننده‌گان را رخصت نموده و در حلقه کوچک‌تری این مشکل تازه و جدی شهر را به برسی گرفته و نگرانی شانرا از دوام نبود آب طرح کردند. کسانی وظیفه گرفتند تا با مردم و مسوولین قریه هم‌جوار که از آنجا جریان آب بالای شهر قطع شده بود؛ در تماس شده و شرایط آنها را بشنوند. رفیق مهرعلی و اداره او وظیفه تأمین پول و مسأله تدارک تیل را به عهده گرفت و در اخیر روی پلان عملیات جنگ نیز بحث شد.

شب باز همه به سنگ‌های خود رفتیم و درباره این مشکل تازه جر و بحث نمودیم. یکی دو روز پس‌تر مشکل کمبود آب برای باشندگان شهر قابل لمس شد. چاه آب باید عمیق‌تر کنده می‌شد. این کار دو مشکل را در برابر کارگران قرار می‌داد:

- خطر روبرو شدن با سنگ و زمین سخت،
- رسانیدن ماشین‌کندن کاری به سطح آب.

برای این کار باید دایره دهنه چاه پهن‌تر می‌شد تا یک سرک برای حرکت ماشین به عمق چاه و انتقال خاک چاه به برون ساخته می‌شد. به هر صورت این کار که بدون خطر نبود، هم عملی شد و هنوز آب به نیازمندان می‌رسید.

ما در هوتل شاروالی هم کمبود آب را احساس می‌کردیم. آب کیفیت بدی داشت، شور بود و در روزهای اخیر بالاث‌گرمی در آن گرم‌هایی هم پیدا شده بود.

در چنین حال روزهای دشوار و نفس گیر که در برابر چشم ما درختان سبز و استوار برگ می‌ریختند و توانایی ایستاده‌گی در برابر گرمی و توفان‌های ریگی را از دست می‌دادند. هنوز امید و اراده به زندگی در بین رفقا و رزمندگان نیمروز پایان نیافته و راه‌های حلی دیگری برای این مشکل جست‌وجو می‌شد. فرستاده‌گان دولت نزد کلان‌ترهای قریه مجاور بیک ناخوشی را با خود آوردند. یزیدی‌ها سخت روی این برنامه‌شان حساب می‌نمودند و چنانکه قاصدان دولتی از کلان‌های ده شنیدند؛ اینها فشار زیادی را بالای مردم قریه روا نمودند تا جریان آب به شهر را بند نگهدارند. با شنیدن این خبر و خراب شدن کیفیت آب، مسولان حزبی و دولتی به فکر کردن چاه دیگری در محل دورتر شدند. پسانتر این چاه فعال و آب با کیفیت بهتر به مردم رسانیده می‌شد.

در این روزهای سخت و دشوار سرودهایی افکارم را به خود مصروف می‌ساخت که:

بیا تا قدر این نعمت بدانیم      که در بحران بی آبی نمانیم  
بیا از بهر حفظ آن بکوشیم      وجود آب را ارزش شماریم

«جنگ آب» که با ویرانی بند کمال خان، تخریب نهر لشکری، قتل کارگران و از بین بردن ابزار تخنیکی شروع شده بود، توسط یزیدی‌ها و پیروان تیمورلنگ در برابر مردم شهر ادامه یافت.

این سلاح ضد بشری «قراردادی‌های سپاه و سیا» در هفته‌های بعدی نیز توسط مدافعان سر به کف شهر بی‌اثر شد. با جاری شدن پول به جیب یزیدی‌ها، پسانتر در جوی‌های خشک شهر بار دیگر آب جاری شد.

## ماجرای اندوهگین روزهای پایانی

در همین روزها از مرکز تلگرامی بدستم رسید که شاید بزودی هلیکوپتری بسوی نیمروز پرواز کند و من باید آماده برگشت به شیندند و کابل باشم. این مسأله را با رفیق والی مطرح کردم او هم این خبر را تایید کرده گفت که قرار است در روزهای آینده جلسه‌هایی در فراه دایر شود که من باید در آن شرکت نموده و راجع به وضع پیش آمده گزارش بدهم.

بکس را جمع کرده و در روزهای بعدی به همراهی سید غفورآغا به بازار شهر زرنج رفته، چند کیلو چاکلیت مینوی ایرانی و یک سیت ظرف غذاخوری پلاسکو ساخت ایران خریدم.

در این روزها بیشتر وقتم را در ولایت و اطاق کار والی می‌گذشتاندم. در یکی از این روزها احوال رسید که یک سرویسی از ایران به شهر رسیده و روانه انار دره فراه می‌باشد. موتر در شهر توقف نموده و پس از گرفتن مواد سوخت می‌خواست به سفر خود ادامه بدهد. رفیق والی محافظ خود را نزد راننده بس و مسافرین فرستاد تا از هدف سفر و تعداد افرادی که در آن بود آگاهی حاصل نماید.

پسانتر محافظ والی اطلاعات دست داشته را با رفیق کشتمان شریک ساخته گفت که یک فامیل چند نفری از مردم اناردره فراه که از کویت برگشته و می‌خواهد به اناردره فراه برود؛ با چند پیرمرد و جوان مجرد که از ایران برگشته اند شامل مسافرین می‌باشند.

رفیق کشتمان محافظ خود را بار دیگر نزد کلان همین خانواده فرستاد تا او را نزد والی حاضر نماید. وقتی پدر خانواده نزد والی آمد، رفیق والی ضمن صحبت با هموطن فراهی از برگشت او به وطن ابراز خوشی نموده و او را متوجه خطراتی نمود که در جریان سفر، خانواده اش را تهدید می‌نماید. به



این هموطن مشورت داد که در زرنج بماند و همین جا کسب و کاری را شروع و در یک وقت مناسب به اناردره برگردد. هموطن فراهی ما با کله شخی و سرتنبه‌گی گفت که بعد از اینقدر سال نوکری در کویت می‌خواهم در ملک و ده خود زندگی کنم و فلک هم نمی‌تواند مرا از رفتن به اناردره مانع شود. او به حرف والی گوش نداده و دفتر والی را ترک نموده و طرف مرکز شهر جایی که سرویس شان ایستاد و در انتظار حرکت بود برگشت.

من با استفاده از فرصت، سری به کمیته ولایتی حزب زده، و با رفقا مهرعلی، انجنیر لطیف و انجنیر... نشسته در مورد سفر پر خطر دوستان اناردره‌پی صحبت نمودیم. رفیق مهرعلی گفت که این وطندار ما اشتباه کلان می‌نماید؛ به چخان‌سور نارسیده اشرار مال شان را چور و به خودش و اعیالش صدمه می‌رسانند. شاید که کل شان را بکشند. رفیق لطیف هم از چند گروه اشرار و بی‌رحمی های شان در ماه‌های گذشته یاد نمود که در مسیر راه چخان‌سور مرتکب جنایات نابخشودنی شده بودند.

چنانکه معلوم شد تشویش رفقا کاملاً بجا بود. هنوز چند ساعتی از این گفت و گوی ما نگذشته بود که زنگ تلفون دفتر به صدا در آمد. تلفون از دفتر رفیق والی بود و رفیق مهرعلی را به دفتر خود خواسته و گفت که وطندارهای انار دره‌پی ما به وضع بسیار بد برگشته اند.

با هم به دفتر رفیق والی رفتیم. در آنجا با صحنه غمبار و ملال آوری روبرو شدیم. وطندار انار دره‌پی ما که چند ساعت پیشتر با لباس منظم و کله شخی زیاد مشوره والی را نادیده گرفت؛ با یخن پاره، چهره زخمی و خونین، موی ژولیده و خاک آلود لنگی‌اش را به زمین می‌زد؛ سرش را به دیوار می‌کوبید، گریه و فریاد جانکاه سرداده و می‌گفت که:

- همه چیز مه گرفتن!

- همه چیز مه گرفتن

- عزت مه از مه گرفتن!
  - ای بی غیرتی را ده کجا ببرم!
  - به لحاظ خدا مره بکشین!
  - ای بی ناموسی و بدنامی ره کجا ببرم!
- و....

بار بار سرش را بزمین می کوفت و بی‌مهابا فریاد و فغان سر می داد و می گریست.

تلاش والی و رفیق بلوچ کدام سودی نداد و او با دو مشت به سر و رویش می کوبید. برایش آب آوردند و او را آرام ساختند تا از چیزی که رخ داده بود قصه نماید.

بالاخره این مرد داغ‌دیده با دیده اشکبار و جگر پر خون گفت: وقتی از شهر برون رفتیم، موترما راه می رفت، پیش روی ما دشت خدا بود و پشت سرما گرد و خاک. یک دفعه از بین همی گرد و خاک، سه موترسیکت سوار کتی توپانچه و مسلسل در پیش روی بس ما ایستادند و راننده ما را گفت که بس را توقف دهد. یک ازی بی پدرها با مسلسل ده داخل بس شده و دربور بسه (بس را) زیر مشت و لغد گرفته از داخل ماشین به بیرون پرتاب کرد. بعدش ما ره گفت که نقدینه، ساعت، انگشتری و چه که دارین به مه بتین. هر چه ده پیش ما بود بریشان دادیم. موترسیکت سوار دومی با مسلسل داخل بس شده و به تلاشی جیب و جان ما شروع کد. بعدش او نامرد ما ره یکی پس دیگه از بس برون کد. هرچه استغائه کدیم که به لحاظ خدا و رسول و چهارده معصوم کمی پول برای ما بمانین که ده راه یگان چیزی بخوریم، فایده نکد. ای خدا ناترس‌ها پسانتر بجان مادر بچیم رفتن که جانسه تلاشی کنن هرچه داد و بیداد کدیم، جیغ زدیم؛ گریه کدیم که ای کاره نکنین؛ این نامردها تمام جان زن مره پالیدن. کل جواهر او ره گرفتن، پیسه‌ای ننده که ده چند سال ده کویت کار کده بودمه پیدا کدن و از پیش

زنم گرفتن. این لعنتی‌های بیش‌عور مه و بچیمه زیر لت و کوب گرفتن. هرچه چیغ و فریاد کدیم ده سر ای کافرها تاثیر نکد.

- او خدای مه!

- بی ابرو شدم!

- ای بی‌غیرتی و بی‌ناموسی را ده کجا ببرم؟

- خدا مره مرگ نمیته، مرگم بهتر از این زندگیت!

او پیهم این جمله را تکرار کرده و بی‌هوش شد. پسرش که تا این لحظه با سر و صورت خون آلود می‌گریست و قصه پردرد را از زبان پدر می‌شنید، بالای سر پدر به گریستن ادامه داد.

- بابا من و تو این بی‌ننگی ره کجا ببریم؟

- مرگ خوبتر از ای زندگیت.

محافظین والی بر سر و روی پدر درد دیده آب پاشیدند و کوشیدند تا به هوش بیاید، فایده‌پی نکرد. بعداً او را سوار موتر نموده به شفاخانه شهر انتقال دادند.

پسر ادامه داستان را چنین بازگویی کرد:

- ای وحشی‌ها مادر مه لت و کوب کدن. یک پدر سوخته‌شان به پستان‌های

مادرم دست درازی کد.

- او خدا تو خو چشم داری، مره مرگ بتی!

- طاقت این بی‌ناموسی ره ندارم مره مرگ بتی!

در حالی که اشک از چشمانش جاری بود و دلش پر خون، ادامه داد: این بی‌ناموسا، بی‌شرفا زن مره در پیش چشم مه و پسر می‌پالیدن. کتی پستان‌هایش بازی کدن. ده شرم‌گاهش دست زدند. چادری شه از سر کشیدن و دو نفره ده جاننش افتادن.

- خدایا مره مرگ بتی،

- چرا خوده نکشتم،  
- چرا ای بی آبروگی، بی عصمتی ره قبول کدم؟  
- ای بی پدرهای خدا ناترس به این هم بس نکدن. زنمه در پشت موتر  
سایکلیت شانندن و با خود بردن.  
- مه، پسرم وکل مردم گریه می کدیم. ده سر و روی خود می زدیم فایده نکرد.  
- ای بی ناموس‌ها چند شلیک هوایی کدن و زنم را با خود بردن.  
- همه پی ما شوکه بودیم و زخم خورده بودیم خون از سر و روی ما جاری  
بود.  
- بابام را ده بغل گرفتم و گریه کدم. پسرم از ترس کم بود بمیره. راننده بس  
اونطرف خون آلود افتاده بود. چند بچه دیگه ره هم لت و کوب کده بودن.  
- ای‌ها والله خو اینها مرد باشن،  
- والله خو اینها انسان باشن!  
- ای کاره حیوان نمیکنه، که مادر از بجیش جدا کنه!  
- راننده ما کمی خوبتر شد. همو راه بلد بود، گفت ده بین راه یک ویرانه  
است. میریم تا اونجه، شاید زنته اونجه رها کده باشن.  
- بابا گفت میریم توکل به خدا.  
- وختی اونجا رسیدیم، رفتم ده درون خرابه دیدم زنم از ترس مثل بید  
میلرزه. لباس های شه پاره کرده بودن.  
در این لحظه فریاد و فغان این مرد تا آسمان هفتم بلند شده از دیده اش  
اشک خون روان بود. گاهی به سر و صورت اش می کوبید و لحظه پی پستر  
سرش را به زمین می زد. شنیدن این داستان همه را به پیکره‌های سنگی مبدل  
نموده، و غم، نفرت و همدردی در فضای سالن پیچیده بود. او فریاد می زد  
که:  
- ای بی ناموسا به حق زنم بی بی ام بی ناموسی کدن. سه نفره بر او بی عفتی  
کدن.

در این وقت او دیوانه وار از روی زمین بلند شد و بطرف محافظ والی رفت. به ماشیندانش دست برد و می‌خواست ماشیندار او را بگیرد.

- به لحاظ خدا بگذارین که کتی ای ماشیندار جانم بگیروم. ای بی‌ناموسی و بی‌غیرتی ره کجا ببروم.  
- خدا چرا مرا نکشتی و...

ادامه داستان چنین بود که: پدر تن برهنه عروس را پوشانیده و او را با خود داخل بس نمود همه با هم طرف شهر و سر راست به دفتر والی آمدند. والی امر کرد تا عروس و خشوی را به بیمارستان ببرند و یکی دو رفیق زن از شمار معلمین مکتب نسوان از آنها مواظبت و دلجویی نمایند. از دیگران نیز در شفاخانه مراقبت و پرستاری صورت گرفته، برایشان محل بودوباش با اثاثیه مورد نیاز آماده شود. مسوولیت این وظیفه به رفیق شاروال سپرده شد.

در این روزها، همه جا حرف حرف جنایتی بود که یزیدی‌ها برحق هموطنان اناردربی ما روا داشته بودند.

دو روزپس‌تر راننده بس راه ایران را در پیش گرفت و به سفرش ادامه داد. خانواده اناردربی، پدر و پسر که همه دار و ندار شانرا از دست داده بودند تصمیم گرفتند تا در زرنج بمانند و سلاح بدست در برابر اشرار و دشمنان وطن ایستاده‌گی نمایند.

چند مرد دیگری که با بس سفر می‌کردند در زرنج باقی ماندند. قوماندانی خاوندوی مسوولیت آماده سازی محل بودوباش و غذا را بگردن گرفت. در همین هفته تلگرامی رسید که فردا هلیکوپتری به نیمروزی رسد تا والی را به فراه انتقال بدهد.

رفیق والی می‌خواست پسانتر به دیدن خانواده اش به کابل برود. با همه

رفقا و دوستانی عزیز و مهربانی که در این هفته‌های پرماجرا سخت با هم خو گرفته بودیم، وداع نموده و شب را تا ناوقت‌ها با سید غفور آغا گذشتانده و تحفه‌ای را که برای فامیل‌اش آماده نموده بود، تسلیم شدم. فردای آنروز او را سخت در آغوش گرفتم. او بطرف وظیفه اش رفت و من به اقامتگاه والی. یکی دو ساعت پس‌انتر با هم روانه میدان هوایی شدیم. چند سرباز و دو سه نفر از مسافرین بس نیز به میدان آمده بودند. سر و کله یک جفت چرخبال پیدا شد و مانند بار اول یکی در هوا کشک می‌داد و دومی با شتاب ما را با خود برداشت و از زمین ارتفاع گرفت. با هم از آن بالاها زرنج و دشت‌های ریگی و سوزان سیستان را تماشای کردیم. سکوت همه جا حکم فرما بود و هر یک ما غرق در افکار پریشان و پراکنده خود.

به فراه رسیدیم. هلیکوپترها بزمین نشستند. رفیق والی را در برون هلیکوپتر در آغوش گرفته، با سپاس از مهمان‌نوازی و مهربانی‌هایش، با هم خدا حافظی نمودیم. من در نزدیکی‌های چرخبال منتظر ماندم تا پیلوتان بارگیری نمایند و بعدش به پرواز بسوی شیندند ادامه دادیم. در روزهای بعدی با کوهی از یادهای خوش و ناخوش با پرواز طیاره انتونوف از طریق قندهار راهی کابل شدم.

در توقف کوتاه در قندهار، هواپیما با زخمی‌ها، تابوت‌ها و مسافرین پر شد. چوکی ام را به سرباز زخمی دادم. مانند دیگران بالای تابوت مرده بی که بوی آن بلند بود، در میان ناله و ضجه زخمی‌های پر خون، گرمی جانکاه و نبود هوای تازه بالاخره رسیدیم به کابل.

### یکبار دیگر در سرزمین رادمردان

پس از گذشت یکسال و یا یک سال و نیم باز تصمیم بر آن شد تا من و یکی از همکاران شعبه تشکیلات سازمان که پیشتر کارگر پرتلاش معدن زغال سنگ دره صوف بوده و بعد از چپاول معدن بدست دشمنان وطن به کابل

رو آورده بود، برای انجام کار رسمی به نیمروز سفر نماییم. حال دیگر من راه رسیدن به زرنج را نیک می‌دانستم.

وقتی به زرنج رسیدیم به دفتر س.د.ج.ا رفتیم و در روزهای بودوباش آنجا اقامت گزیدیم. شهر پرجمعیت‌تر شده و در شهر بیروبار بود. بسیاری از خانواده‌ها به شهر برگشته بودند. جوی‌های آب در شهر در جریان بود. قریه‌های دور و بر شهر دیگر آزاد شده و شرارت پیشه‌گان در نزدیکی‌های هامون و در پناه آب و دلدلزارها به زندگی دزدانه شان ادامه می‌دادند. ولسوالی‌هایی که در سفر پیشتر در تصرف شرارت پیشه‌گان بود حال توسط دولت اداره می‌شود.

از سرنوشت خانواده داغ‌دیده اناردره پی پرسیدم. گفتند که پدر و پسر در شهر دوکابی باز نموده و در ضمن سلاح بدست در عملیات‌های پاکسازی قریه‌ها و ولسوالی‌ها سهم گرفتند.

شش ماه پیشتر رفیق سید غفور آغا در سقوط طیاره انتونوف در میدان هوایی قندهار درگذشت. پیکرش را در کابل به خاک سپردیم.

پدرش کاکا سید عیسی مرگ فرزند را تحمل نتوانست و یکی دو ماه پس‌انتراز این حادثه جان به جان آفرین سپرد. پسر دو ساله و همسر جوان سید غفور آغا به خانه پدرش رفته و به زندگی ادامه دادند.

رفقا انجنیر قیوم و انجنیر لطیف در عملیات آزاد سازی ولسوالی‌های چهار برجک و چخانسور به رسم عیاران بازار مسگران «زرنگا» یا «زرنگ» با قامت برافراشته و سربلند در راه مردم و میهن جان دادند. این رفیقا که همه جوانان تحصیل کرده، خوش برخورد، مؤدب و مردم‌دوست، جان فدا و نترس بودند، از جام شهامت، مرووت، مردانه‌گی و دلیری گذشته‌گان سیستانی‌شان یعقوب، عمر و... نوشیده بودند. رفیق لطیف با قد

بلند، وقتی با چهره مهذب و خندان با لباس سفید و چین ابریشمی برشانه راه می‌رفت، زمین زیر پایش می‌لرزید و همه به شاخ جوانی اش می‌بالیدند. داستان ایستاده‌گی او در فتح قلعه چهار برجک را از زبان یکی از همزمانش شنیدم.

در این نبرد رهایی او با سینه فراخ و قد برافراشته، مانند فایتون فرزند هلیوس ایزد خورشید، که غرور پیش از مردن بر او چیره شده بود، با همه توان می‌خواست تا گردونه خورشید را در برابر جهل و شب پرستی به حرکت بیاورد تا نور خورشید بر تیره‌گی و سیاه اندیشی چیره گردد.

لطیف بلوچ در چنین روزی سلاح بدست در پیشاپیش گردان‌های حزبی و قوای مسلح فرمان فتح می‌داد. او در سپیده دم این روز خورشیدی سرود حزب برلب، با عشق بی پایان نسبت به مردم و میهن سینه را سپر همزمان نموده و عاشقانه در آغوش زمین خوابید. در روزهای بعدی پیکر آغشته به خون و پرغرور او را در گورستان پدری اش تسلیم خاک نمودند.

داستان ایستاده‌گی و مبارزه یعقوب‌وار انجنیر قیوم بلوچ، دلیرمرد تحصیل کرده، صمیمی، مهربان، با قدرت و جذبه پرکشش در چخانسور که می‌خواست مردمش به رهایی یافته‌گی از دست «قراردادی‌های ایران و پاسداران سیاهی و اسارت» که همه روزه با باز نمودن جعبه پاندورایی شان مصیبت و بلاهای تازه‌ی بر مردم سیستان نازل می‌کردند، چیزدیگر نبود، مگر داستان کشته شدن هم‌رزم و هم پیمانانش انجنیر لطیف بلوچ.

این دو مانند ده‌ها هم‌پیمان، هم‌رزم و هم‌سنگر دیگر شان در پیروزی بر «قراردادی‌های سپاه و سیا»، لحظه‌ی شک نداشتند. دلیر مردان سیستان عیار پرور که در چاره دستیابی به بهروزی انسان و سریلندی میهن بودند،



جسورانه و ناترس زندگی کردند، و در دفتر پرغرور این مرز و بوم داستان‌های تازه‌ی را رقم زدند.

افسانه شهادت و شهادت این دو و ده‌ها دلیرمرد سیستانی، منعیست اسطوره‌ی از مقاومت و ایستاده‌گی و جوانمردی همه جا زبان زد مردم بود و مایه سریلندی و غرور نسل ما!

\*\*\*

همین بود داستان زنده گی، رزم و پیکار جوانان پاک نهاد و مهرجوی نیمروزی و ویژه گی نسل ما.

خواستم آنچه در سرزمین پردلان سیستان یا زرنگستان\* دیده، و از «عیاران جنوب» آموخته بودم، را چنانکه دیدم و تجربه کردم، به هم‌روزگاران و نسل‌های بعدی چهره آرایی و بازگو کنم تا باشد این کارنامه‌های درخشان برای برقراری «بند آب»، «بند باد» و «بند فساد» الگو و آموزه‌هایی باشند برای میهن‌پرستی، شهادت و مردم‌دوستی  
کلاگن‌فورت،

پاییز سال ۲۰۱۸ ترسای

با تکیه بر یادداشت‌های نویسنده

---

اگر جایی در حق دوستی کم مهری کرده باشم، یا نام دوستی در این یادگزاره فراموش شده باشد، از پیش پوزش طلب دارم.

---

\* زرنج را زرنج، درانگیا، زرنگستان، سکستان و سیستان نیز خوانده اند.

**سه نسل در کنار هم**

## یادگزاره پنجم: سه نسل در کنارهم

بسکه شنیدی صفت روم و چین  
خیز و بیا ملک سنایی ببین

(سنایی غزنوی)

پایان حمل سال ۱۳۶۲ خورشیدی بود که برای رایزنی، یاری به کمیته ولایتی س.د.ج.ا و گسترش پهنه اثرمندی آن در میان جوانان به ملک سنایی رفتم. در گذشته‌ها با شور و شوق بی‌مانندی به این سرزمین پرغرور و ویرانه‌های به یادمانده از پیشینه بزرگ و بی‌مثل گذشته‌گان ما سفر کرده بودم.

از جمله وقتی در سال ۱۹۷۵ ترسایی برای تعطیلات و دیدن خانواده از آلمان به کشور سفر کردم به همراهی زنده یاد پدرم و اعضای خانواده مان به ملک سنایی سفر و شبی را در آن ولا گذشتانده و در ادامه مسافرت به قندهار و هلمند رفتیم.

به حکیم فرزانه غزنه حضرت سنایی بخاطر بزرگی و بی‌مانندی اش، به هجویری صاحب کشف‌المحجوب، سجاوندی غزنوی، سیدحسن غزنوی، ابوالفتح بستی، ابوریحان بیرونی، طیب غزنوی و صدها اندیشمند، پژوهشگر نویسنده، شاعر هنرمند، مهندس، کارگر، کشاورز، صنعت‌گر و آنهمه انسان‌هایی که در زنده نگهداشتن، باروری و شگوفایی فرهنگی و هویت تاریخ ملی ما در پناه جانبداری فرمانروایان نظام استبداد و ستم شاهی غزنه، محمود، مسعود، مودود، فرخزاد ابراهیم، بهرامشاه و .. و به تلاش و کرده‌های نیکوی‌شان ارج بی‌پایان قایل بودم. آنها توانستند در بیش

از دو سده غزنه را به قنديل پر درخشش و «عروس شهرها» در شرق تبديل نموده، هويت ملی و فرهنگي انسان محور مان را از بار گرد و خاک و ريگ بيابان‌های تازيان باديه نشين برهانند. در همين دوره پردرخشش بود که زبان و فرهنگ پيشينه دار ما به اوج و شگوفاي رسیده و به هويت ميليونها انسان در منطقه ما تبديل گرديد. من پيوسته به ويژه‌های کهن دژ غزنه منحيث يادگاري از دوره‌های شاهنشاهی و فرمانرواي غزنه و مقاومت و ايستاده‌گی در برابر تجاوز و اسارت، به مناره‌های سر به فلک کشيده غزنه منحيث يادمانده‌های از ايستاده‌گی فرهنگي و تاريخي در برابر ويري و استبداد بي‌مانند تازيان، به ميدان فراخ دامن و سرسبز شاه و بهار يا تپه سردار که در هنگام سفر و جشن در زير سم ستوران و پيلان محمودی زمين آن می‌لرزید و... پيوسته می‌انديشيدم. راستش هم در روزگار بي‌باوري و عقب مانی بزرگ از کاروان تمدن انسانی، روزگار تلاش و جهاد بداندیشان بخاطر برده سازی انسان و نابودی داشته‌های فرهنگي و ملی، پناه به گذشته پربار و دستاوردهای سترگ مردم باعث آفرينش غرور و برخورد نوستالژيک در برابر اين گذشته پردرخشش می‌شود.

وقتی در اگست سال ۲۰۰۹ ترسايی به دمشق پایتخت اموی‌ها اين گنجينه بي‌مانند فرهنگي شرق ميانه سفر کرده و از مسجد نامدار «اموی‌ها» ديدن نمودم؛ به ياد اين گفتاورد در کتاب «هنر سامانی و هنر غزنوی» به نويسنده‌گی اتینگ‌هاوزن، شراتو بمباچی درباره «مسجد عروس فلک» در غزنه افتادم: «.. ای آنکه مسجد دمشق را دیده‌ای و بدان شيفته شده و دعوی کرده که مثل آن بنيادی ممکن نگردد و جنس آن عمارتی صورت نبندد. بيا و مسجد غزنه مشاهدت کن تا بطلان دعوی خود ببینی.»

آنانی که در دمشق «مسجد اموی‌ها» را به چشم سر دیده و يا درباره آن چیزهای خوانده اند، نیکو عظمت و بزرگی آنرا می‌دانند و اينکه عروس

فلک، غزنه برتر و زیباتر از آن بود می‌توان از روی آن بزرگی و بی‌مانندی غزنه را بسنجند.

این کوتاه را به نشانه ارج بی‌پایانم به گذشته، داشته‌های فرهنگی و پیشینه تاریخی کشورم به ویژه غزنه و غزنوی‌ها نوشتم.

\*\*\*

با رسیدنم به غزنه، به کمیته ولایتی و مقام ولایت سرزدم که با محبت زیاد مسوولین این ارگان‌ها همراه بود. والی ولایت رفیق مهری که با هم از پیشترها می‌شناختم؛ با مهر بیشتر از من پذیرایی و گفت که حق ندارم جای دیگری بود باش داشته باشم. برای همین هم تا وقتی در غزنه بودم با وی در اقامتگاه اش مهمانش ماندم. در روزهای پس‌تر با مسوولین کمیته ولایتی س.د.ج.ا، کمیته ولایتی حزب، مسوولین چند سازمان اجتماعی ولایت دید و وادید داشته و گفت وگوهای سودمندی را انجام دادم. از چند مکتب پسرانه و دخترانه شهر دیدن و به چند جای تاریخی و فرهنگی غزنه سرزده، از جمله به آرامگاه حکیم فرزانه غزنه رفتم و ادا احترام کردم.

سه - چهار روزی از سفرم به غزنی نگذشته بود که والی و معاون منشی کمیته ولایتی رفیق شفق از من دعوت به همراهی شان در سفری به ولسوالی ناوه غزنی را نمودند. با رفیق میرعبدالله منشی کمیته ولایتی سازمان دربار س.د.ج.ا و اعضای آن در ولسوالی ناوه پرسیدم. وی اطلاعات دست داشته را با من شریک ساخت و گفتم من به ولسوالی ناوه می‌روم و اگر بتوانم کاری برای سازمان انجام می‌دهم. فردای آن روز توسط دو چرخبال روانه ولسوالی ناوه شده و در قرارگاه یک قطعه نظامی در نزدیکی‌های آب ایستاده غزنه اگر غلط نکرده باشم در منطقه ملک دین هلیکوپتر ما در میدانی فرود آمد و قوماندان قطعه با رسم و تعظیم عسکری از مقام ولایت و هیأت همراه وی پذیرایی، و ما را شادباش و خوش آمدید

گفت. والی با مسوولین قطعه در جبارکلا صحبت و دیدار داشت و از کارکردهای آنها و وضع امنیتی منطقه و شرایط زیستی مردم و منسوبین قطعه گزارش گرفت و ما هم این گفت و شنود را همراهی کردیم. چون شام روز بود باهم نان شب را خورده و ما را به اطاق‌هایی برای استراحت رهنمایی کردند.

شب گذشت و صبح زود از خواب بلند شده و همه بسوی جوی گل آلودی که در نزدیکی قرارگاه که زمانی شهرکی با چند دوکان و باشنده بود روکردیم. کسی برای نماز وضو می‌گرفت و دیگری برای روز آماده می‌شد، یکی ریشش را می‌تراشید و آن دیگری دندان‌هایش را برس می‌کرد. رود با سخاوت ناپاکی انسان‌ها را با خود می‌گرفت و راهش را به پیش ادامه می‌داد و انسان‌ها از روز دیگری و امید دیگری پذیرایی می‌کردند. صبح تازه و مرواریدگون پیغام روز تازه و نوید تازه‌ای را می‌داد. از دورها آب ایستاده غزنی با بزرگی و هزاران سوزن الماس‌گونش نمایان بود که هنوز هم پرنده‌گانی به آن آمد و شد داشتند. در این وقت جوانی خود را به من رسانیده اول سلام کردم و پس پوزه خطی را بدستم داد. می‌خواستم آنرا بخوانم، گفت لازم نیست در آن فقط یک شماره‌ای تیلیفون و نام من نوشته می‌باشد. او گفت من از خانواده مقصودی می‌باشم که حتماً با نام ما از طریق رادیو و تلویزیون آشنایی دارید. من خود صاحب منصب برحال در یکی از قطعات نظامی در پکتیا هستم یکماه پیش با استفاده از رخصتی‌ها برای دیدار از خانواده ام به کابل آمده بودم صبح زود به حمام رفتم. وقتی از حمام برون شدم سربازان تلاشی از من سند، تذکره و یا ترخیص خواستند. من از سرغفلت هیچ یک از اینها را با خود نداشتم. مرا به قطعه خود برده و پسانترها مرا در غزنی منحیث سرباز چهره کردند. از شما خواهش میکنم که وقتی به کابل رسیدید یکبار به این شماره تیلیفون زنگ بزنید و بگوید که من زنده هستم و سرگذشت مرا برای شان بازگو کنید. او زیاد اصرار کرد و من هم برایش قول دادم که با

رفتن به کابل این خدمت را به حق وی روا می‌دارم.

با خود درباره سرنوشت او و کسانی دیگری اندیشیدم و یادم آمد که من هم ۲۴ ساعت را در کندک جلب و احضار شهر کابل گذرانده بودم و پیش از اینکه مرا به ولایت نیمروز بفرستند، همکاران سازمان به دادم رسیدند. آن روز در کندک تجمع از جوانانی از لایه‌های مختلف جامعه زیاد آموختم. آن روز ملبس با دریشی، بالاپوش شیک، نکتایی و بوت‌های جلادار با جوانان هیرویینی، کسبه کار، دانش‌آموز، کارگر بروی زمین پر خاک و گل نشسته، باهم همسخن شده و درد دل کردیم. در همین روز دریافتم که جوانانی هم با هیرویین سروکار دارند و طریقه آماده نمودن و استعمال هیرویین را به چشم سر دیدم، با نگرانی جوانان «دستگیر شده» و آینده نامعلوم شان آشنا شدم.

در غزنه بر جنگ و جنگ افروزانی که کشور را بخاطر اندیشه‌های ناشاد و گرایش‌های پلیدشان به بزنگاه هولناک تبدیل، و بخاطر آرزوهای ناشریف و خواست‌های ضد انسانی شان این همه جوانان و نیروی کار انسانی را از میدان آموزش و پیکار در راه رشد و شگوفایی اقتصادی - اجتماعی بدور ساخته بودند، نفرین فرستاده؛ برای چای خوردن و برنامه روز به قرارگاه قوماندانی برگشتیم. در همین روز مسوولین سیاسی قطعه محفلی ترتیب داده و از والی معاون منشی و من خواستند تا برای سربازان و افسران قطعه درباره وضع کشور و بلند بردن روحیه رزمنده‌گی آنها چیزهایی بگوییم. دو نفر اولی حرف‌های شان را گفتند و نوبت به من رسید. این جوانانی که در کوره زندگی و میدان رزم و پیکار میهن پرستانه چون پولاد آبدیده شده، و هر روز بیشتر از ما مرگ و زندگی را تجربه می‌کردند، نیازی به گفته‌های ما و تشویق به مبارزه و مقاومت ندارند. آنهایی که اینجا مانده اند، آگاهانه اینجا را برگزیده اند و الی یکی دو سه کوه و کمر دورتر به فاصله ۶۰ - ۷۰ کیلومتری پاکستان قرار داشت و چند سربازی که نخواستند با این گردان

همراه شوند با آخرین تخته پاره کشتی از دست رفته از همین قطعه فرار و به آنسوی دیورند پناه بردند.

من هم چند جمله‌ای درباره شهامت و پیکار جوانان در دفاع از ناموس وطن و مردم گفتم. با آنکه نسبت مریضی در وقت سخن رانی، صدایم رو به خاموشی می‌رفت با آخرین نیرو و با فشار زیادی از حنجره ام صدا درآورد. با آنکه درد شدید گلویم را فشار می‌داد، مثل اینکه در این چند سخن ام پای مردی و نامردی در میان باشد و آنهم در برابر این سربازان و مدافعان وطن، گفته‌هایم را با آنها در میان گذاشتم و پس از ختم صحبت خود را بدور کشیده آب خواستم.

وقتی به کابل برگشتم به یاری رفیق غیائی برای چند هفته‌ای به بیمارستان ۴۰۰ بستر رفته و خود را تداوی نمودم.

\*\*\*

روز دوم بودوباش مان به همراهی یکی دو جوان که از سوی کمیته ولسوالی آمده بودند به سواری جیپ روسی با گذشت از کنار درختان کاج‌های خشکیده، راه‌های ناهموار، تپه‌های خاکی، سنگلاخ‌های وحشت‌انگیز و روانه سورکی بودیم. در مسیر راه گاه‌گاه سر و کله دهی با چند درخت و خانه گلی پیدا می‌شد. کودکانی از این خانه‌های ساکت سر می‌کشیدند و بعداً هیچ‌گرد و خاک و زمین بی‌پهنه خدا!

بالاخره به منطقه‌ای رسیدیم که سبز بود و جویبارش روان، رودش پلی داشت و بریلندای شاخه‌های سپیدارش پرنده‌گانی نغمه‌خوانی می‌کردند. با ورزش باد صدای شرشر برگ‌های سپیدار کهن گوش را نوازش می‌داد و از خانه‌های گلی آن صدای کودکان و زندگی پیدا بود.



داخل تعمیر سازمان در سورکلی شدیم؛ با منشی سازمان که عبدالله نام داشت و دوسه جوان دیگر از مسوولین آن آشنا شده و باهم سر صحبت را باز نموده، آنها از شرایط کار و پیکار خود، و من درباره وضع سازمان و کشور قصه کردیم. جوانی از اعضای سازمان برای ما چای آماده کرد و منشی به کسانی وظیفه داد تا اعضای سازمان را جمع نمایند در این فاصله وی درباره شرایط آموزشی و کاری جوانان که عمدتاً مصروف کشاورزی و دفاع از منطقه خود بودند، صحبت نموده؛ سخت خشنود بود که کسی از مرکز بیدارشان آمده، و از روز و روزگارشان در این دورافتاده‌ها می‌پرسد.

جوانان یکی پی دیگر داخل اطاق بزرگ سازمان شدند؛ چونان که منشی سازمان گفت: این تعمیر را خود جوانان با راه اندازی کار حشر من حیث سنت ارجمند و انسانی جامعه ما که در این دوره دوباره جان گرفته و رشد نموده بود بدست خود آباد، و از آن برای گردهمایی‌ها، فعالیت‌های امنیتی و آموزشی شان استفاده می‌کنند. ضمن اینکه به گفت و گو با این رفقا مصروف بودم از زیر چشم اعضای سازمان را که یکی پی دیگر می‌آمدند حساب می‌کردم ده، بیست، سی... و هنوز هم آمد آمد ادامه داشت. در این جمع جوانان ۱۵.۱۶ ساله تا ۴۰ - ۵۰ ساله و بزرگتر از آنها با ریش سفید و دندان‌های ریخته نیز حضور داشتند. آنهایی که برایشان جای بود نشستند و دیگران ایستاده ماندند. پسانتر دروازه دفتر را بستند و منشی اجازه شروع کردن جلسه را خواست.

از او پرسیدم که آیا اینها همه اعضای س.د.ج.ا هستند و یا رفقای حزب را نیز به جلسه دعوت کرده است. او گفت که اینها فقط عضو سازمان جوانان هستند. رفیق عبدالله مرا به اعضای سازمان معرفی کرد با آنها صحبت کرده درودها، آرزوهای نیک و قدردانی هیأت رهبری سازمان را برایشان رسانیده و از شهامت و پایداری آنها در دفاع از وطن و منطقه شان

ستایش و از تلاش‌های شان برای آموزش و کار تشویق کردم. در برابر اینهایی که خود برای زندگی آبرومندانانه، آزادی و صلح می‌رزمیدند پرحرفی گزاره بود.

پسانتر منشی سازمان از کارکردهای سازمان خود و سهم گسترده «جوانان» در تلاش‌های امنیتی - سیاسی و اقتصادی یاد نموده با افتخار گفت که در سازمان ما بیش از ۱۱۰ تن جوان عضویت دارند. او از دو خانواده‌ای که، پدر پسر و نواده هر سه در کنار هم عضویت س.د.ج.ا را داشتند با افتخار یاد کرده و نام آنها را بلند خواند. این شش «جوان» از جا بلند شدند و دیگران برای شان کف زدند.

جوانان و مسوول سازمان از نیازهای شان یاد کردند و من چیز چیزهایی را در کتابچه یادداشت نوشتم وعده دادم که پس از رایزنی با والی، معاون منشی کمیته ولایتی و قوماندن قطعه، فردا برای شان در مورد این خواست گزارش خواهم داد و آن بخشی را که به سازمان ارتباط دارد با مسوولین کمیته ولایتی و مرکز در میان میگذارم.

این خواست‌ها شامل کمک‌های مادی از نوع کالاهای امدادی و مسایل مربوط به کتاب درسی، آموزگار، سلاح و مهمات و... بود. با جوانان خدا حافظی نموده؛ آنها به طرف کار و بارشان رفتند و منشی سازمان مرا تا جبارکلا همراهی کرد.

در راه با او در مورد اساسنامه سازمان و تعیین سن برای عضویت در سازمان صحبت کرده، گفتم آیا امکان آن وجود دارد که بخشی از جوانانی که بالاتر از ۲۵ سال عمر دارند را به حزب معرفی کنیم. او قول داد که وقت برگشت با کسانی که سن شان کلان است در این مورد صحبت و فردا سرصبح از تصمیم‌شان مرا با خبر می‌سازد. گفتم چون معاون منشی کمیته ولایتی نیز

اینجاست می‌توانم مسأله معرفی آنها به حزب را در مشورت با او حل نمایم.

مرا در مسجد ده باکول که مردم محل ما را به نان شب دعوت نموده بودند، رسانید. خود از اینکه مسوولیت امنیتی در پیش رو داشت نتوانست با ما بماند؛ با جیب روسی دوباره به قرارگاه شان در دفتر سازمان سورکلی برگشت.

شام شوربای مزه دار با نان تنوری و شرومی (دوغ) را یکجا با مردم منطقه خورده و پسانتر از کرده‌های آنروز با والی، معاون منشی و قوماندان قطعه حکایت کردم. من از این جوانان با شهامت، داستان‌هایی از رزمندگی و پایمردی‌ها، خواست‌های شان و موجودیت این همه «جوان» در سازمان یاد کردم. والی و معاون منشی دو سه خواست جوانان را پذیرفتی و قابل اجرا دانستند.

از رفیق شفق پرسیدم که وضع سازمان حزبی اش در ولسوالی چطور است؟ او از مشکلات امنیتی و غیره مسایل یادکرد. برایش گفتم که اگر اعضای مسن سازمان بخواهند فردا می‌توانم ۲۰ - ۳۰ عضو تازه را به حزب معرفی کنیم. شفق با شنیدن این پیشنهاد از خوشحالی در لباس نمی‌گنجید. پس از خوردن نان و بجا آوردن نماز خفتن و سپاس و شکران از مردم محل به سواری موتر به خوابگاه مان در قوماندانی قطعه رفتیم.

شب از تنگه‌های سحر عبور کرد و ما دسته دسته به رود گل آلود پناه بردیم تا بر سر و صورت مان آبی بباشیم و رسیدن صبح و روز تازه‌ای را به امید بنشینیم. در دوردست‌ها از آب ایستاده مرغانی پر می‌کشیدند و گروهی به آن پناه می‌بردند.

تازه مصروف نوشیدن چای صبح بودیم که سر و کله منشی سازمان به

همراهی دو سه جوان دیگر پیدا شد. آنها در کنار من به دور دستر خوان زانو زدند. منشی با لبخندی بر لب گفت که شب با اعضای سازمان صحبت کرده و حدود ۲۸ تن حاضر شدند تا داوطلبانه و به رضای خود عضو حزب شوند. وی گفت که شرایط عضویت در حزب را برای شان گفته است. من و معاون کمیته ولایتی زودتر از دیگران سفره را ترک گفته به همراهی این جوانان باردیگر روانه ده شدیم.

در دفتر سازمان، رفیق شفق با این ۲۸ تن صحبت و درباره آماج‌های حزب و اصول ساختاری آن معلومات داد و در پایان درخواستنامه‌ها و فورمه‌های پذیرش عضویت حزب را تنظیم و خانه پوری نمود. چون پس از چاشت به همراهی هیأت به مهمانی و دیدار مردم قریه دلداری می‌رفتیم؛ با خداحافظی از مسولین سازمان قرار گذاشتیم که شام با هم اسناد مربوط به عضویت حزب را تکمیل می‌نماییم.

\*\*\*

پس از چاشت به قریه دلداری رفتیم و با بزرگان منطقه دیدار و تبادل نظر نمودیم. مردم مشکلات و خواست‌های شانرا با مسولین ولایت در میان گذاشته و از آنها در موردی مختلف تقاضای کمک و یاری کردند. پسانتر ما را به میدانی بزرگی در بیرون از یک قلعه کهنه رهنمایی کردند. در میدان جمع بزرگی از مردم ده گردهم آمده بودند. دو دهل نواز و یک سرنی چی در میانه میدان و دیگران بدور آنها دایره‌ای ساختند. نزدیک به ۱۵۰ نفر از پیر و جوان در این دایره جا گرفتند. اتن شروع شد نخستین باری بود که «اتن مردمی» را می‌دیدم. دایره با نظم باور نکردنی به حرکت افتاده و آرام آرام با همنوایی و همسانی دور می‌خورد. اینها بر زمین همچون چرخ گردان شدند. من که در شهر کابل و به مناسبت‌های جشن استقلال اتن جوانان پکتیا و آنسوی مرز دیورند را دیده بودم؛ فکر می‌کردم که این اتن هم پس

از چند چرخ و چک زدن و کاکل شورانیدن به پایان می‌رسد. عقربه ساعت یک دور زد و راه دور دومی را در پیش گرفت و اتن چی‌ها آرام و استوار و خسته‌گی ناپذیر به چرخ شان ادامه داده به ضرب دهل گاهی سر، زمانی دست و پا را به طور منظم شور می‌دادند. با سرعت گرفتن حرکت‌ها، سرها لچ، لنگوته و کلاه‌ها بدور افتاده بودند. در این میان کسانی موهای چغد و دراز شانرا چرب و بر سر کسانی نور خورشید به سوی آسمان دوباره بر می‌گشت. وقتی عقربه ساعت دور دومش را زد، اتن مست‌تر و هیجانی‌تر شد و این جمع بدون آنکه با هم پیاله زده باشند، از سر وجد بیخود و چونان مست بودند که زمین را از آسمان نمی‌شناختند.

برخلاف آن‌های که فرزانه غزنه «سیاه رویان دین» می‌خواندشان، این مردم به برکت معجزه رقص و اتن سرشار از روح بی پایان زندگی بودند. روح شاد زندگی و توان در آنها مانند همین دشت‌های دور و بر مان بیکران و بی پهنه بود. با دوام هرچه بیشتر این اتن کارگاه فکر به یاد افسانه‌های کهن می‌افتاد که مردمانی با نوشیدن آب حیات به نیرو و توان لایزالی دست می‌یافتند.

مات و ابهت زده این نمایش بی‌مانند، بیخودی جمعی و حالت ترانس را لذت بردم. در این روز جمعیت چرخ زنان محشری برپا کرده بودند که از دیدن آن مو بر بدن آدمی راست می‌شد. با رگ جان اصالت و پوینده‌گی رقص ملی را احساس کرده با دیدن این توفانی از شور و اشتیاق، «ایمیلیا»، «کودکس» و «سکینس»، اتن‌چی‌های نامور یونان کهن که در نوشته‌های یونانی از آنها به گونه بی‌مانندی ستایش شده است؛ را فراموش کردم. پس از گذشت دو سه ساعت اتن به همان نظمی که شروع شده بود به پایان رسید در این لحظه‌ها، چونان آرزو می‌کردم تا این اتن هرگز پایان نیابد و مردم بدور از درد و غم همیشه خود را چنین آزاد و سرمست ببابند. در حالی که در دل می‌گفتم: رقص تان همیشه، چرختان دوران و سرخ‌روپی و عمر

دراز همیشه تان باد، از سر ناگزیری با بزرگان قوم و مردم محل خدا حافظی نمودیم.

در این روز چیزی را دیدم که در گذشته آنرا چنین نمی‌شناختم و پیش‌تر آنرا چنین به تجربه ننشسته بودم.

به همراهی دوستان همسفر به طرف قطعه نظامی آمدیم. چون فردا قرار برگشت به غزنه را گذاشته بودیم. آنشب بایست کارهای باقیمانده را به سری رساندیم. شب تا ناوقت‌ها کارکردیم و پس از آن با جوانان سازمانی خدا حافظی نموده و برایشان آرزوی سرخ‌رویی و پیروزی بیشتر نمودم.

صبح زود بازهم بسوی جوی گل‌آلود پناه آوردیم تا دست و رو بشوییم. باز همان صاحب منصب «سریاز شده خود را نزدیک ساخته و بر تقاضایش تاکید کرد. گفتم فراموشم نشده و به قول خود حتماً عمل می‌نمایم. باهم خدا حافظی کردیم برایش در سریاز بودنش حوصله و بردباری طلب کردم.

\*\*\*

همان روز با چرخبال‌ها باز از فراز آب ایستاده غرنی که بر بیش از سیزده هزار هکتار زمین دامن گسترده و کریستال‌های نمکی وی در زیر درخشش نور خورشید به ستاره‌گان تابانی تبدیل شده بودند، گذشتیم و از زیبایی آن در این بیابان خشک و توفانی لذت بردم و از همان بالاها، بال پرواز پرنده گان را به تماشا نشستیم. با گذشتن از بیابان و شزار آب و سنگ سبزه و دریا، ساعتی پس‌تر به میدان هوایی غزنه رسیدیم.

چند روز دیگر را در ملک سنایی گذشتاندم و پس از ختم کار با دو پیلوت، جوان به مانند شاخ شمشاد که از «خمارچی»‌های محمودی شراب جوانی دزدیده بودند، سوار هلیکوپتر شده و راه غزنه - کابل را شاهد پرواز و مستی این عقاب‌های پرغرور و بی‌باک بودم که گاهی هلیکوپتر شانرا چون بازیچه

کودکان در فاصله چند متری از زمین فرمان می‌دادند؛ و زمانی چون عقاب بلند پرواز به اوج رو می‌کردند. اینها راه را چون کف دست شان می‌شناختند و جاهای خطر و حضر را نیک می‌دانستند و از آن قصه‌های را بازگو کردند. در عالم ناآشنایی با این جوانان رنج سفر و دوری از عزیزانی که در این چند روز باهم سخت خو گرفته بودیم کوتاه شد. در میدان هوایی باهم خدا حافظی کرده و پس از آن روز از همدیگر چیزی نشنیدیم.

\*\*\*

جویبار زندگی در مسیر پر شتاب و خم و پیچ خود ادامه داشت و ما هم در این جهان بی‌پهنه سرخوش انجام کاری بودیم.

به باور «جبران خلیل جبران» کسانی از ما زمان را در اندیشه خود به فصل‌ها، اندازه می‌گیرند و دیروز را همین خاطره‌های امروز، و فردا را رویای امروز می‌دانند، من هم همین فصل دیروز که خاطره امروزی ام شده است؛ را به گونه‌ای که دیدم بازگو کردم.

میزان ۱۳۹۳ خورشیدی

**ماجرای «روز افغانستان»**



## یادگزاره ششم: ماجرای «روز افغانستان»

در روز چهارم مارچ سال ۱۹۸۲ ترسای، کانگرس امریکا تصمیم گرفت تا ۲۱ مارچ، آغاز سال نو، فصل نو و نوروز باستانی مردم افغانستان را بنام «روز افغانستان» تغییر نام داده، از آن برای جنگ روانی و اقدامات ضد افغانی استفاده نماید. اروپا نیز در پی دیدار فرانسوا میتران رییس جمهور فرانسه با هلموت کول نخست وزیر آلمان فدرال به خط امریکا سر تسلیم فرو نهاده؛ این اقدام امریکا را ستوده و با ابزار دست داشته کوشیدند تا پارلمان اروپا نیز به این پروژه بپیوند. همان بود که اروپا برخلاف تعهدات ۳۰ جون سال پیش خود مبنی بر اینکه: «... پایان بخشیدن به هر نوع مداخله برای اینکه آینده افغانستان منحصیث کشور مستقل و غیرمتعهد تضمین گردد.» عمل نمود. در سال ۱۹۸۱ اتحادیه خواستار «برگزاری کنفرانس افغانستان در دو مرحله» شده بود. این تصمیم اتحادیه اروپا عقب گرد روشن از دیدگاه‌های رسمی پیشین‌اش مبنی بر جست و جوی حل سیاسی درباره افغانستان و افزایش فشار بر مردم و دولت ج.د.ا بود.

هنس دیتربیش گنشر وزیر خارجه وقت آلمان بروز ۱۱ مارچ سال ۱۹۸۲ ترسای در نشست بوندس تاگ آلمان در بن با اظهار رضایت فراوان گفت: «دولت آلمان از ابتکار پارلمان اروپا به خاطر اعلام ۲۱ مارچ منحصیث - روز افغانستان - استقبال می‌نماید.»

بدینگونه نه فقط بنیادگراها که دشمنی عریان با مقوله شگوفایی، شادی، نشاط و روح سرشار زندگی دارند، علم دشمنی و ستیز را با نوروز، این جشن ملی و باستانی مردم بلند کردند، بل «فرهنگ دوستان قرن ۲۰» و «مدافعان فرهنگ بشری» نیز در این اقدام با آنها هم‌دست شده، خواستند تا این رخداد ملی و فرهنگی افغان‌ها را مسخ و آنرا در خدمت به آماج‌های

شوم جنگ، نابودی و ویرانی شان قرار دهند. پوشیده نیست که اندیشه و فرهنگ نوروز، اندیشه امید به پیروزی و شگوفایی، اندیشه نشاط و پیروزی سبزینه گی و زندگی بر سیاهی، انجماد و یخبندان است که با فرهنگ سوگ و عزای جماعت مرگ‌زی و جنگ طلب جهادی، در تقابل قرار دارد. اینها برای چاق ساختن بازار مکاره، تبلیغ ضدافغانی تصمیم گرفته بودند تا از هر ابزاری، حتا جشن ملی و مردمی ما نوروز باستانی و داستانی، با درونمایه صلح خواهی، آزادی و برابری در خدمت به ادامه جنگ بی‌امان شان در برابر مردم و دولت افغانستان استفاده نمایند. در همین روز همبستگی با مردم رهبران تنظیم‌های شرارت پیشه جهادی و فرمانروایان جهان «متمدن» هر دو با هم به جای صلح، مدارا، دوستی، سرور و باهمی منحیث پیام اصلی این میراث بزرگ فرهنگی مردم افغانستان، ادامه جنگ، کشتار، ویرانی و از بین بردن سرور و شادی را تبلیغ کردند.

آنچه در این سال‌ها بنام «دوکتورین ریگن» توسط گروه محافظه کار نیولبرال و وابسته به انحصارات سلاح، نفت و سرمایه مالی از جمله بیانیه نویس مشهور کاخ سفید «چارلز کروت همر» پی ریزی و اشاعه می‌شد، در برگیرنده پرخاش و رویارویی با جنبش‌های آزادی بخش و کشورهای بود که در راه استقلال ملی و رشد سریع اقتصادی - اجتماعی پس از سال‌های وابسته گی به استعمار و عقب مانده گی می‌رزمیدند.

در دوکتورین ریگن کمک‌های مالی و تسلیحاتی نه فقط به گروه‌های جهادی افغانستان که گویا کشورشان توسط شوروی اشغال شده بود، بل به همه سازمان‌های تروریستی و مافیایی چون کنتراس در نیکاراگوا، یونیتا و اف.ان.ال.آدر انگولا و... که کشورهای شان به وسیله شوروی «اشغال» نشده بودند، نیز شامل می‌شد. با آنکه امریکا می‌دانست که این اقدام شان در ضدیت آشکارا با قوانین بین‌المللی و حق خودارادیت کشورهای مستقل عضو سازمان ملل متحد، قرار داشت؛ همین دوکتورین به زودی پسندش

و جانبداری ماگریت تاجر، احزاب، شخصیت‌ها، سازمان‌ها و نیروهای راستگرا را به خود جلب نمود.

امروز پس از گذشت ۳۵ سال [حین نگارش کتاب] و رشد چشمگیر بنیادگرایی و تروریسم، شماری از مخالفین این جنگ‌های نیابتی و محرم استخباراتی و نظامی که زمینه‌ساز ناآرامی‌های فزاینده، کشتارهای پایان ناپذیر و خارج از کنترل در ساحه وسیعی از شرق میانه تا شمال افریقا شده است، را مورد نکوهش قرار داده و نارضایتی شانرا از «پس لگد و یا Blowback» آن سیاست‌ها ابراز میدارند.

\*\*\*

در سال پرماجرای ۱۹۸۵ ترسای میخاییل گرباچف به حیث رهبر اتحاد شوروی برگزیده شد (۱۱ مارچ) یک هفته پستر (۱۹ مارچ) اداره ریگن ۴/۵ میلیارد دالر را به تولید ۲۱ فروند راکت میان بورد «ام ایکس» اختصاص داد. امریکا و کانادا فیصله کردند تا با تخصیص ۳ میلیارد دالر، سیستم دفاع هوایی شانرا گسترش بخشند. کشورهای عضو ناتو از جمله کشور بلجیم راکت‌های کروز را شامل زرادخانه جنگی شان ساختند.

این مسابقه وحشتناک تسلیحاتی یک جانبه ناتو در حالی صورت می‌گرفت که در ۱۲ ماه مارچ همین سال در ژنیو، اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا درباره تحدید سلاح‌های هسته‌پی در زمین و هوا گفت‌وگو را شروع نمودند. در ماه اپریل گرباچف یادداشت پیرامون «برنامه جابجایی راکت‌های میان برد در اروپا» را امضا نمود. در ماه نوامبر همین سال، رهبران شوروی و امریکا گرباچف و ریگن در ژنیو رو در رو با هم مذاکره و گفت‌وگو کردند. گرچه ظاهراً این گفت‌وگو بدون نتیجه بود، ولی هر دو جانب اعلام کردند که با این دیدار یک شبه «جهان دیگر امن تر شده است!»

با چرخش در سیاست‌های اداره رونالد ریگن و گسترش فشارهای سیاسی اقتصادی، تبلیغاتی و دامن زدن به مسابقه تسلیحاتی لگام گسیخته در مارچ ۱۹۸۵ ترسای، رونالد ریگن دستور شماره ۱۶۶ مصونیت ملی امریکا را صادر و پالیسی «ایجاد مزاحمت در افغانستان» جایش را به استراتژی جدید «شکست قوای شوروی» در افغانستان داد.

در همین راستا، رونالد ریگن اعلامیه شماره ۵۳۰۹ کاخ ریاست سفید درباره «روز افغانستان» را طی مراسم و نمایش ویژه‌ای در ۲۰۹ مین سال استقلال ایالات متحده امریکا دستینه کرد.

سند با کلمات عاطفی، ترحم برانگیز، فریبنده و دور از واقعیت آن روز افغانستان و امریکا چنین شروع می‌شد: «در راه، ما به گرسنه‌گی و دشواری نمی‌اندیشیم، در شرایط صلح ما درباره مصایب جنگ فکر نمی‌کنیم، در روزگاری که خانواده‌های ما باهم و در سلامتی بسر می‌برند بایست احساس درد از هم جدا شدن را نماییم... بیست و یکم ماه مارچ آغاز سال جدیدی برای مردم افغانستان است، این روز به صورت سنتی روز رخصتی بوده و وقتیست که خانواده دورهم جمع می‌شوند تا از فصل جدید زندگی تجلیل و در برابر داده‌های خداوندی سپاس نمایند...»

سند به همین گونه ادامه پیدا نموده، رونالد ریگن به بیان وضع «دردبار» زندگی مردم افغانستان زیر حاکمیت بپرک کارمل و «اشغال شوروی» پرداخته و چنانکه هدف این سند بود، با مسایلی چون «تاکید بر حق مردم افغانستان برای انتخاب دولت و گزینش نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شان»، «تاکید بر حفظ حق خودارادیت، تمامیت ارضی عدم وابسته‌گی سیاسی، موقف بیطرفی و عدم انسلاک افغانستان»، «فراهم آوری شرایطی که امکان برگشت داوطلبانه، امن و باغرور پناه جوانان افغانستان به خانه‌های شان را تضمین نماید»، «خروج قوای خارجی از

افغانستان»، «حل صلح آمیز مسأله» و ده‌ها مسأله دیگر برای توجیه این اقدام کاخ سفید پرداخت.

کاخ سفید در ادامه در حالی که از همه امریکایی‌ها درخواست می‌نماید تا در چنین وقتی که ما در آسایش و امنیت به سر می‌بریم، مبارزه افغان‌ها در برابر ظلم و حاکمیت به وسیله ترور را از یاد نبرند. جای دیگر می‌گوید که «تمام امریکایی‌ها در هدف آزادی افغانستان باهم شریک اند.» و «ما در تحسین در برابر شجاعت تسلیم ناپذیر مردم افغانستان که نمونه مثال برای تمامی مردمان آزادی دوست در سراسر جهان اند، تعظیم می‌نماییم... به همین دلیل من رونالد ریگن رییس جمهور ایالات متحده امریکا بدینوسیله بیست و یکم مارچ سال ۱۹۸۵ ترسای را منحیث روز افغانستان اعلام می‌دارم. رونالد ریگن ۲۱ مارچ سال ۱۹۸۵ ترسای و ۲۰۹ مین سال استقلال ایالات متحده امریکا.»

بر بنیاد همین فرمان در نوروز سال ۱۳۶۴ ریگن در محفل «روز افغانستان» در کاخ سفید با نماینده‌گان رسانه‌ها و فرستاده‌گان تنظیم‌های جهادی برای مشروعیت بخشیدن به مداخلات اش در امور داخلی افغانستان به تحریف واقعیت‌های موجود افغانستان و جهان پرداخت.

در خور یاد است که در همین سال‌ها امریکا و هم‌پیمانان اش جنگ پی‌مانند روانی و تبلیغاتی در برابر مردم افغانستان را راه اندازی کرده بودند که پهنه آن گسترده تر از جنگ روانی امریکا در جریان سال‌های جنگ و اشغال در ویتنام بود. در این تبلیغات و پخش جعلیات، واقعیت وضع در افغانستان تحریف، و آماج‌های ژئواستراتژیک میان مدت و دراز مدت امریکا در افغانستان و منطقه پوشیده نگاه داشته می‌شد.

اروپای غربی در تبابی با کاخ سفید نیز تصمیم اش را گرفته و قرار بر آن شد تا در دو کشور اروپایی یعنی آلمان فدرال و سویدن گردهمایی‌های را با شرکت

فرستاده‌گان تنظیم‌های جهادی در «بوندس تاگ» آلمان و «رایش تاگ» سویدن به راه بیندازند.

با آگهی از این اقدام اروپای غربی، حزب و دولت جمهوری افغانستان تصمیم گرفت تا بخاطر شرکت در این گردهمایی‌ها در آلمان و سویدن دو نماینده را به بن و استکهلم بفرستد تا در این گفت و شنودها، شرکت و دیدگاه‌های دولت جمهوری افغانستان را درباره جنگ اعلام نشده و تحمیلی از برون و پیشنهادات برای برون رفت از این تراژیدی تحمیل شده را پیش کش نمایند. قرار بر آن شده تا زنده یاد مجید سریلند (وزیر اطلاعات و کلتور) به سویدن، و نگارنده این سطور اسد محسن زاده به آلمان غرب سفر، و در این نشست‌های پارلمانی شرکت نمایم.

مسأله سفر هیأت دولتی افغانی و سهمگیری در این گفت و شنودهای پارلمانی به وزارت خارجه ج ۱ اطلاع داده شده و درخواست شد تا از طریق سفارت خانه‌های مربوطه افغانی زمینه این مسافرت‌ها فراهم گردد.

در جمهوری آلمان فدرال رفیق طاهر ننگیالی (ننگی) شارژدافیر سفارت افغانی بود که با هم از سال مبارزه مشترک در آلمان فدرال آشنا بودیم. از او درخواست شد تا درباره فراهم آوری زمینه شرکت من در هیرینگ پارلمانی (گفت و شنود) در بوندس تاگ در بن داخل اقدام شود.

چند روز پیشتر از تاریخ معینه از طریق پراگ به بن رفتم. کارمندان سفارت به خصوص رفیق ننگی با محبت زیاد از من استقبال و در روزهای بودوباش ام در آلمان مرا همراهی نمودند.

با رسیدن به آلمان، در مورد شرکت در این بحث و گفت و گوی پارلمانی صحبت و از تصمیم و موضعگیری جانب آلمانی در مورد پرسیدم. رفیق ننگی یادآور شد که چند باری به وزارت خارجه مراجعه و درخواست‌های

رسمی را در مورد به جانب آلمانی تسلیم داده است؛ ولی تا حال از آنسو پاسخی دریافت نکرده ایم. با نزدیک شدن تاریخ این هیرینگ، تلاش‌های ما بیشتر شده و به هر مرجع قانونی و اثرگذار سرزدیم تا زمینه ساز شرکت هیأت جانب افغانی در این گفت‌وگوها شوند. سه روز پیش تر از رسیدن نوروز ما و «روز افغانستان» غرب و جهادپرستانها، پیامی از سوی وزارت خارجه آلمان دریافتیم که در آن با وجود داشتن روابط دیپلماتیک و رسمی با دولت جدأ از شرکت هیأت رسمی دولت افغانستان در این نشست معذرت خواسته شده بود. از طریق سفارت افغانستان در بن نامهای به وزارت خارجه آلمان ارسال، و نارضایتی جانب افغانی درباره این تصمیم بیان شد.

با آنکه خوب می‌دانستیم که دلیل این بهانه تراشی‌های جانب آلمانی جلوگیری از بحث و دیالوگ میان جوانب درگیر در مسأله اطراف افغانستان و اخلال در برنامه‌های رسانه‌ای و جنگ روانی بی‌مانند غرب در برابر مردم افغانستان بود، با آنهم از آخرین تلاش برای راه یافتن به این بحث و گفت‌وگوها دریغ نکردیم.

من که به هدف رویارویی و بیان دیدگاه‌های حاکمیت در برابر شیفته‌گی به نابودی و تباهی با استفاده از ابزار «بیگانه‌هراسی» به بن سفر کرده بودم، نمی‌شد با دست خالی برگردم. روز بعد پس از رایزنی با کارمندان سفارت و سازمان حزبی ح.د.خ.ا در آلمان فدرال به این تصمیم رسیدیم که باید اقداماتی را در برابر این فیصله مقامات آلمان غرب راه اندازی نماییم. قرار بر آن شد تا کنفرانس مطبوعاتی در «مرکز رسانه‌ای بن»، دیدار و گفت‌وگو با احزاب سیاسی و سازمان‌های اجتماعی آلمان، دیدار و تبادل اطلاعات با نماینده‌گان احزاب دوست و برادر در آلمان، پخش خبرنامه‌ها از نام سازمان دانشجویان افغان و سازمان حزبی ح.د.خ.ا در آلمان، دیدار با افغان‌های مهاجر در آلمان و... را سازماندهی نماییم. علاوه‌تأ خواستیم تا در شهر

فرانکفورت نیز یک کنفرانس مطبوعاتی را با رسانه‌ها در این شهر برپا نماییم. پس از تنظیم برنامه آنرا با مرکز در میان گذاشته و پس از دریافت موافقت آن‌ها، برای سازماندهی کارها دست و آستین برزدیم.

در ۲۱ مارچ که در بوندس تاگ گفت‌وشنودی با شرکت چند رهبر و فرستاده تنظیم‌های هفتگانه از «روز افغانستان» تجلیل به عمل می‌آمد. ما کنفرانس خبری که در آن تعداد زیادی از نماینده‌گان رسانه‌های آلمانی و خارجی شرکت نموده بودند را در «مرکز رسانه‌ای بن» برپا کردیم. در این کنفرانس ضمن اعتراض بر بهانه تراشی‌های بوندس تاگ، این اقدام را ضدیت آشکار و ادامه جنگ برعلیه افغانستان خوانده، خواستار اطلاع رسانی واقع‌بینانه به شهروندان آلمان و جهان شدیم. حرف‌هایی را که می‌شد در هیرینگ بوندس تاگ و در حضور چند رهبر تنظیم‌های جهادی بگوییم، اینجا گفته و به پرسش‌های یکنواخت و بارها شنیده از سوی رسانه‌های ارتجاعی پاسخ دادیم.

در این کنفرانس مطبوعاتی نماینده‌گان رسانه‌های ترقی‌خواه مستقر در آلمان نیز شرکت داشتند و آنها روز بعد دیدگاه‌های دولت ج.د.ا را در نشرات خود بازتاب دادند. رفقای آلمانی از این کنفرانس رضایتمندی کامل داشتند.

شام روز با کاردار سفارت که دارای روابط نیکو با جامعه مهاجر افغان در آلمان بود، سری به منزل آقای امین فرهنگ زدیم تا با آنها در جشن نوروزی شریک شویم. در این شب شماری از اعضای خانواده و دوستان‌شان که مردمان تحصیل کرده و دنیا دیده بودند، جمع شده و در فضای نوستالژیک با شنیدن آهنگ‌های آرام افغانی از نوروز باستانی تبجیل به عمل می‌آوردند. رفیق ننگی مرا معرفی و گفت در درمشتات و اشتوتگارت آلمان درس خوانده و حال در افغانستان در بخش روابط بین‌المللی کار می‌نمایم. به زودی با هم هم‌سخن شده و پرسش در مورد اینکه در کدام سال و در کجا درس



خوانده بودم، و اینکه این و آن هموطن مان را که در آن سال‌ها در آلمان بود می‌شناسم و... پرده بی‌اعتمادی را از بین برده و به زودی باهم زبان مشترک پیدا نمودیم. البته در این صحبت‌ها، خانم‌ها و آقایان سهم گرفته و دیدگاه شانرا در میان گذاشتند.

در این سفر وظیفه داشتم تا پیام رهبری حزب و دولت درباره تضمین امنیتی و آزادی کامل آن هموطنانی که دوباره به وطن برمی‌گردند را با جامعه مهاجر افغان در آلمان فدرال در میان بگذارم. با آقای فرهنگ و دوستان‌شان این مسأله را مطرح نموده، و خاطرنشان ساختم که در صورت آمدن موقت و یا دایمی به افغانستان، دولت امنیت جان و مال شان را تضمین نموده و آنها با کمال آزادی می‌توانند خود تصویری از وضع افغانستان را برایشان ترسیم نمایند. آنهایی که در افغانستان صاحب جایداد هستند جایادهای شانرا از دولت تسلیم و درمورد آن خود تصمیم بگیرند. اگر شرایط در افغانستان را برای بود و باش و زندگی کردن نیکو یافتند می‌توانند، در کشور باقی بمانند، و در غیر آن از همان راهی که آمده اند برگردند. در این شبی که همه به یاد وطن و خاطره‌های نوروز بودیم این پیشنهاد زمینه ساز جر و بحث‌های دلچسپی گردید.

مادری با پیچه‌های سپید که سن اش بین ۷۰ . ۸۰ سال بود گفت: بچیم مرا کسی در رفتن به افغانستان همراهی نمی‌کند. با این سن و سال و ناجوری‌ها نمی‌توانم به تنهایی بدون کس و کوی در افغانستان زندگی نمایم. چند تن از جوان‌ترها که اولاد دار بودند، گفتند ما در این حال به افغانستان رفته نمی‌توانیم؛ چرا که اگر اولادهای خود را در این سن و سال در آلمان تنها گذاشته به افغانستان برویم از اینها چه جور خواهد شد. گفت وگوها و دلیل یابی‌ها ادامه پیدا کرد. هر کسی دلیلی را پیش کش نمود که به خاطر آن نمی‌تواند به افغانستان برگردد: بیماری، تنهایی، کسب و کار اولادها و... در این میان هیچ کسی نگفت که نمی‌خواهد به وطن برگردد. صحبت‌ها

صمیمانه‌تر و شب ناوقت می‌شد. در این جریان پیشنهاد کردم که چون همه نمی‌توانند به وطن برگردند، بهتر که از جمع تان یک نماینده برگزیده او را به تنهایی به افغانستان بفرستید تا با وضع کشور و صداقت عمل حاکمیت آشنا شوید.

تا ناوقت‌های شب را با آنها گذرانده و پس از خداحافظی و سپاس از مهمان نوازی و صمیمیت‌شان روانه اقامتگاه شدیم.

چند ماه پس‌انتر کسی از این جمع به افغانستان برگشت، جایادهای خود را از دولت تسلیم، و پس از فروش آن دوباره به آلمان برگشت. آقای امین فرهنگ که در آن روزها به دلیل‌های معین از آمدن به افغانستان سرباز زد با آمدن امریکایی‌ها در سال ۲۰۰۱ ترسایی به افغانستان برگشته و در آنجا باقی ماند. در مورد کارنامه‌های شان رسانه‌های کشور و جهان گزارشات زیادی را به نشر رسانیدند که نمی‌خواهم به ارزش سنجی آن در این نبشته پردازم

\*\*\*

به ادامه کارهای سیاسی - تبلیغی، در شهر فرانکفورت نشست مطبوعاتی راه اندازی کرده و با بیان دیدگاه‌های حزب و دولت افغانستان درباره جنگ اعلام نشده غرب و سهم دولت آلمان فدرال در اقدامات ستیزه جویانه و ضدافغانی چون: کمک به ادامه جنگ، نقض تمامیت ارضی کشور توسط شهروندان آلمان فدرال از جمله سفرهای غیرقانونی و تحریک آمیز یورگن تودن هوفر سیاستمدار راستگرا و عضو بوندس تاگ آلمان از حزب دموکرات مسیحی آلمان به افغانستان، ادامه جنگ روانی، سازماندهی اقدامات سیاسی ضدافغانی و .. با تکیه بر داده‌های اطلاعاتی منابع غربی توضیحات لازم ارایه و به پرسش خبرنگاران پاسخ داده شد. در این نشست شماری از رسانه‌های پاکستانی نیز شرکت نموده بودند.

در اقدام بعدی به هامبورگ سفر و از آنجا به همراهی رفیق احمدشاه قادری در کنفرانس ایالتی یکی از احزاب دوست در شهر نویه مونستر آلمان شرکت، و با استفاده از این فرصت درباره انکشافات سیاسی - اجتماعی و نظامی در افغانستان به شرکت‌کننده‌گان کنفرانس معلومات دادم.

در دوسلدورف و بن با هیأت رهبری حزب کمونیست، سازمان‌های جوانان، زنان، دانشجویان و جنبش صلح آلمان دیدار و درباره مسایل مربوط به روابط دو جانبه و مسایل مورد علاقه بحث و تبادل نظر کردیم.

من در این سال‌ها منحصیث کارشناس در بخش کشورهای اروپای غربی کار می‌کردم. با تکمیل برنامه اقامت که از نظر ما مثبت و با دستاورد بود دوباره به وطن برگشتم.

\*\*\*

پس از برگشت به وطن با زنده یاد محمود بریالی مسوول شعبه روابط بین‌المللی دیدار و گزارش شفاهی از کارکردهایم را برایش بیان کرده گفتم که فردا گزارش تحریری را برایش می‌سپارم. وی مانند همیشه با صمیمیت خندیده و گفت رفیق اسد عزیز، هنوز در طیاره بودی که رفقای وزارت امنیت در آلمان این گزارش را در مورد خودت ارسال داشته اند آنرا بخوان و برایم پس بده. با هم خندیدم و گفتم که پیش از خواندن می‌دانم که در آن دوستان چه نوشته اند.

\*\*\*

در این سال‌های گروهی که در بوندس تاگ آلمان به «فراکسیون کلاه آهنی‌ها» شهرت یافته بودند، ناخشنودی آشکارشان را از انکشافاتی که به زیان استعمارنو و امپریالیزم در جهان رخ می‌داد، ابراز می‌داشتند. برای این گروه افزایش نقش اتحادشوروی، کشورهای اروپایی شرقی و جنبش‌های

رهایی بخش ملی در جهان و انکشافات در لیبیا، سومالیا، گینه بسیاوه، انگولا، نیکاراگوا، موزامبیک، الجزایر، ویتنام، لاوس، کمبودیا، افغانستان، جمهوری دموکراتیک مردم یمن و... نشانه‌های دردباری از تضعیف مواضع ارتجاع و امپریالیزم به شمار می‌آمد که بایست با هر وسیله ممکنه جلو این روند گرفته شود.

دکتر تودن هوفر جوان، عضو گروه «کلاه آهنی‌های» حزب دموکرات مسیحی آلمان در بوندس تاگ مشهورترین حامی تنظیم‌های جهادی تحت حمایت امریکا در افغانستان بود. وی در سازماندهی گفت‌و شنود بوندس تاگ و حضور سران چند تنظیم جهادی در آن نقش برجسته‌ای داشت. همو به نماینده‌گی از افراطی‌ترین گروه سیاسی در بوندس تاگ آلمان و با برخورداری از جانبداری تنظیم‌های جهادی، آی.اس.آی، استخبارات آلمان، سیا و سایر نیروهای ضد افغانی از سال ۱۹۸۰ ترسای به بعد چندین بار بصورت غیرقانونی به افغانستان سفر نموده و در یکی دو تای این سفرهای تبلیغاتی به سود جنگ و جنایت، تیم‌های از تلویزون دولتی آلمان فدرال او را همراهی می‌کردند. از جمله در سفر غیرقانونی که در پایان سال ۱۹۸۴ ترسای به افغانستان داشت، فیلم تبلیغاتی ضدافغانی این سفر در تلویزون دولتی آلمان و رسانه‌های آنکشور بازتاب گسترده یافته، مورد ستایش سیا و ریگن قرار گرفت.

\*\*\*

سه هفته پیشتر در ۲۴ می ۲۰۱۵ ترسای تودن هوفر در گفت‌وگویی با رسانه‌های اتریشی درباره کتاب تازه اش «در بین داعش - ۱۰ روز با دولت اسلامی» از آن روزهای سال ۱۹۸۴ ترسای و شهکارهایش چنین یاد کرد: «من حیث یگانه سیاستمدار غربی، من با پای پیاده از هندوکش گذشته و با مجاهدین به سوی جلال‌آباد رفتیم.»

تودن هوفر در سال‌های ۹۰ ترسای نیز به افغانستان رفت و آمد داشت. از جمله در زمان فرمانروایی آی.اس.آی و طالبان چند باری به افغانستان و منطقه سفر و پیوندهایی را با جهادپست‌های اسلامی گره زد که پسانتر در عراق، سوریه و سایر کشورهای اسلامی برایش سودآور تمام شد. در خور یاد است؛ تودن هوفر که در سال‌های عضویت اش در بوندستاگ آلمان با دل و جان از مجاهدین و سیاست‌های ریگن و ناتو در افغانستان جانبداری می‌نموده و برایش کشته شدن ده‌ها هزار انسان و گسترش اندیشه‌ها و سازمان‌های بنیادگرایی بی‌ارزش می‌نمود، امروز نارضایتی اش را از «پس لگدی و یا Blowback» سیاست‌های غرب ابراز داشته جنایات امریکا در عراق و افغانستان را بدتر از جنایات بن لادن می‌داند و می‌گوید: «... در پناهگاه‌های هندوکش در افغانستان در اوایل چندصد نفر تروریست زندگی می‌کردند و امروز رقم آن به ۱۰۰۰۰۰ تروریست می‌رسد.» آئی که دیروز از «مجاهدین راه آزادی» حرف می‌زد، امروز آنها را تروریست خطاب می‌کند، یا ریگن و اوباما را «قاتل» صدها هزار افغان، عراقی و سوری می‌داند.

\*\*\*

در همین سال پر از ماجرا و رخداد‌های بی‌شمار سیاسی، در نتیجه مداخله و سازماندهی اقدامات ضدافغانی از سوی مقامات رسمی آلمان روابط فی‌مابین دو کشور تیره‌تر می‌شد. در نیمه دوم سال (اوسط ماه اکتوبر ۱۹۸۵) هیأت ژورنالیستی آلمان شامل آقای زیگفرید کوگفرانس ژورنالیست ورزیده مجله اشپیگل و مصطفی دانش که از سال‌های دانشجویی ام در آلمان با او شناخت داشتیم، به افغانستان سفرنموده، گزارش بلندی درباره افغانستان را آماده کردند. آنها با جاویدان یاد ببرک کارمل گفت و گو نموده و از جمله روی مناسبات افغانستان - آلمان فدرال در این سال‌ها تماس گرفتند. رفیق کارمل با یاد از روابط تاریخی سیاسی و دیپلماتیک میان دو کشور حفظ و

انکشاف این روابط را به سود خلق‌های هر کشور و صلح جهانی خواند. او با صراحت ناسازگاری و اعتراض دولت افغانستان در برابر تحریکات و اقدامات مداخله‌گرانه نیروهای ارتجاعی آلمان از جمله سفرهای غیرقانونی و تحریک آمیز یورگن تودن هوفر از گروه «کلاه آهنی‌ها» در بوندس‌تاگ آلمان را که در این سال‌ها برژنسکی وار فریاد دشمنی و خصومت در برابر حاکمیت ج.د.ا را سر داده و از هیچ اقدامی برای نفت پاشی به آتش جنگ و مداخله در امور داخلی افغانستان شرم نداشت، ابراز نمود.

کوگلفرانس ژورناللیست و رزیده مسایل بین‌المللی مجله اشپیگل و خبرنگار آن هفته نامه در مسکو و بوداپست بود. وی در اتریش به دنیا آمده در وین، گراز و هامبورگ فعالیت نمود. در سال ۱۹۹۸ ترسای با خواهراش که مسوول بخش فروشات شرکت هواپیمایی اتریش «استریان ایرلاین» در ایالت گیرنتن اتریش بود، آشنا شده با وی روابط بسیار نزدیک و دوستانه برقرار نمودم، از برادرش یاد کرد و من از سفرش به افغانستان قصه کردم. قرار گذاشتیم که وقتی به اتریش سفر کرد، باهم ببینیم.

با دریغ وقتی او آمد من در اتریش نبودم و دیدار ما در این جهان صورت نگرفت در این سال‌ها کوگلفرانس کتاب دلچسپی درباره رهبران کشورهای اروپایی شرقی نوشته بود که یک جلدی از آن و دو عنوان کتاب دیگرش را خانم سونیا گلدوویس برایم هدیه داد. یکی از این کتاب‌ها «دیکتاتورها در بازنشسته گی نام داشته و در آن که با درونمایه ضدکمونیستی چند گزارش به دردبخوری درباره زندگی و دیدگاه‌های آخرین رهبران کشورهای اروپای شرقی نیز جا دارد. با یکی دو تای از همین رهبرها که از جنبش جوانان در روزهای واپسین به سکان رهبری تکیه زده بودند؛ آشنایی داشتم. دو عنوان کتاب دیگر درباره اهمیت و جایگاه کنفرانس یالتا در شبه جزیره کریمه (فبروری ۱۹۴۵) و طلاهای ربوده شده نازی‌ها بود.

به هر صورت گزارش کوگفرانس و مصطفی دانش درباره انکشافات کشور و دیدگاه‌های دولت و مسوولین حزبی، دولتی و نهادهای اجتماعی کشور که در شماره ۴ نوامبر سال ۱۹۸۵ مجله اشپیگل چاپ شد در شرایط جنگ بی‌مانند روانی در برابر دولت و مردم افغانستان مثبت شمرده می‌شود. اگر عمر بقا کرد، این گفت‌وگوی رفیق کارمل با مجله اشپیگل آلمان را از متن آلمانی برگردانیده و پیش کش خواهم نمود.

\*\*\*

این بود ماجرای «روز افغانستان» در سال ۱۹۸۵ ترسای.

اگر در سال دوصد و سی و نهم استقلال امریکا، یعنی سی سال پس‌تر از فرمان آقای رونالد ریگن در «روز افغانستان» و فرمایشات اش درباره: «نازساگری با تجاوز و اشغال»، «حق خودارادیت مردم افغانستان، استقلال و عدم وابسته‌گی سیاسی و غیرمنسلک بودن افغانستان»، «فراهم آوری شرایطی مناسب برای برگشت داوطلبانه، امن و با غرور پناه جویان»، «تأمین امنیت، پیشرفت و صلح در افغانستان» و... درنگ نماییم، به روشنی در می‌یابیم که پس از اعلان «جنگ در برابر ترور» توسط پرزیدنت جورج بوش، و تجاوز و اشغال افغانستان توسط «کلاه سبز Green Brets»‌های امریکایی و ناتو در سال ۲۰۰۱ ترسای، این همه شعارهای فریبنده دروغی بیش نبود.

\*\*\*

بعد این همه سال‌ها، این گفته که «در جنگ اولین چیزی که قربانی می‌شود حقیقت است»، ارزش و درستی اش را باز نشان داد. مردم افغانستان در سالهای موجودیت امریکا و ناتو کشتار، تجاوز، بیداد، بدرفتاری، فرار و چپاول دارایی‌های ملی شانرا تجربه کردند. این سالها برای مردم افغانستان

سالهای پر از اشک و خون، درد و غم، کشتار فرزندان، وابسته گی و بیداد  
اشغالگری میباشد و بس !

\*\*\*

این یادگزاره را می خواستم در نوروز امسال یعنی سی سال پس از رخداد  
آن پیشکش بدارم، با دریغ که ناجوری به سراغم آمد و مرا با خود گرفتار  
ساخت. به همین دلیل اینک آنرا امروز نشر می نمایم.



**کنفرانس بین المللی همبستگی  
با مردم و جوانان افغانستان**

## یادگزاره هفتم:

### کنفرانس بین‌المللی همبستگی با مردم و جوانان افغانستان

در میزان سال ۱۳۵۹ خورشیدی (سپتامبر سال ۱۹۸۰) ترسای دو رخداد ارزشمندی در زندگی جوانان کشور بوقوع پیوست: یکی کنفرانس سرتاسری سازمان بخاطر تعیین آماج‌های سازمانی - مرامی و تصمیم‌گیری درباره سایر مسایل مبرم جنبش جوانان کشور، و دومی برپایی «کنفرانس بین‌المللی همبستگی با مردم و جوانان افغانستان» در کابل بود.

در همین ماه «درفش جوانان» منحیث ارگان رسمی سازمان به نشرات خود آغاز و جوانانی که از سراسر کشور به کنفرانس سرتاسری سازمان آمده بودند با درمیان گذاشتن اندوخته‌هایی از زندگی و مبارزه شان باهم به تبادل دیدگاه‌ها پرداختند. جوانان بخش‌های ملکی و نظامی، کارگر و کشاورز، دانش‌آموز و دانشجو، آموزگار و هنرمند و سایر بخش‌های حیات اجتماعی شامل پسران و دختران پرتلاش در این نشست یکجا و باهم در تصمیم‌گیری‌های بزرگ و آینده ساز به رایزنی پرداخته، اساسنامه سازمان و برنامه‌های کاری آینده را تصویب، و «سازمان پیشاهنگان افغانستان - سپا» را منحیث سازمان جداگانه در زیر رهبری س.د.ج.ا ایجاد کردند. هموندان سازمان با رهبری حزب و دولت جمهوری دموکراتیک از جمله با زنده یاد ببرک کارمل صدر حزب و دولت دیدار و نظر نمودند.

در کنار این همه، جوانانی که از داخل کشور به کنفرانس آمده بودند فرستاده‌گان بیش از پنجاه سازمان جوانان و دانشجویان (۵۳) از ۴۱ کشور و پنج قاره جهان که ما در این سال پربار با آنها روابط برقرار نموده بودیم، نیز شرکت ورزیده بودند. در کنار این سازمان‌ها سازمان‌های جهانی چون فدراسیون جهانی جوانان دموکرات و اتحادیه بین‌المللی دانشجویان که

س.د.ج.ا. پسان تر در ارگان رهبری (کمیته اجراییه) آن دو عضویت پیدا نمود و فرستاده سیمیا (CIMEA) نیز در این رخداد باشکوه ملی با ما همراه و همنوا بودند.

دلیل حضور این همه سازمان‌ها از یکسو، شرکت و سهمگیری در کنفرانس سراسری س.د.ج.ا. و از سوی دیگر برگزاری «کنفرانس همبستگی با جوانان و مردم افغانستان» در کابل بود. مسأله راه اندازی این کنفرانس همبستگی پیوست به کنفرانس سراسری سازمان، پیشتر در نشست ارگان‌های رهبری این دو سازمان جهانی با شعبه روابط بین‌المللی و هیأت رهبری س.د.ج.ا. اتخاذ شده بود. در جمع هیأت‌های آمده به کابل تعداد زیادی از رهبران و مسوولین دست اول سازمان‌های برادر عضویت داشتند از جمله سکرترجنرال فدراسیون جهانی جوانان دموکرات‌گوارگی سابو، سکرتر جنرال اتحادیه بین‌المللی دانشجویان میکوش باراباش، منشی اول کمسمول بوریس پوستاخوف، رییس کمیته‌های جوانان اتحاد شوروی میشا، منشی اول اتحادیه جوانان آزادی آلمان ایگون کرنس، رییس سازمان جوانان مجارستان فیتی گيورگی، رییس سازمان جوانان سوسیالیست چکوسلاواکیا میروسلا اشتیپین، رییس سازمان جوانان دیمیتروف بلغاریا گيورگی تانف و.... سهمگیری و شرکت شخصیت‌های طراز اول این سازمان‌ها تصادفی نبوده و نشاندهنده ارجحی آنها به مبارزه جوانان و مردم افغانستان در این برهه مهمی از تاریخ بود.

در کار کنفرانس در کنار هیأت‌های سازمان‌های جوانان و دانشجویان جهان، ژورنالیستانی به نمایندگی از فدراسیون جهانی جوانان دموکرات (جوانان جهان WFDY)، اتحادیه بین‌المللی دانشجویان (IUS)، روزنامه‌های کموسومولکایا پرواد، (یونگه ولت) ... برای تهیه گزارش نیز به افغانستان سفر نمودند. برخی از هیأت‌ها چند عضوی و شماری هم تک عضوی بودند. تنظیم برنامه اقامت این همه هیأت در برابر ما در شعبه

روابط بین‌المللی سازمان مسوولیت و کار سنگینی را قرار داده بود. ما بایست برای کنفرانس برنامه سخن‌رانان خارجی، دیدارها و تبادل نظر آنها با هیأت رهبری س.د.ج.ا، حزب، دولت و سازمان‌های اجتماعی، برنامه لوژیستیکی از جمله تنظیم محل بودوباش، ترجمان، غذا، دفتر مطبوعاتی، وسایل نشراتی و طباعتی چون تایپ، ماشین‌های گستتر، دوسیه‌ها، قرطاسیه، وسایل ترانسپورتی و ده‌ها مسأله دیگر را آماده می‌کردیم.

در این سال‌ها در شعبه روابط بین‌المللی سازمان چهار رفیق کار می‌کردیم از این جمع دوکتور سخی مرجان در دارلانشا مصروف بود و رفیق وصیل محنت کارمند غیرحرفوی شعبه. تنها من و رفیق حشمت رستگار بصورت حرفوی در شعبه روابط بین‌المللی سازمان مصروف بودیم. در خور یاد است که در کنار تنظیم برنامه اقامت این همه هیأت، بایست از این امکانات این دو نشست در راه شناسایی بیشتر افغانستان و پیکار جوانان کشور به دوستان بین‌المللی شرکت‌کننده در کنفرانس، گسترش مناسبات دوجانبه و چند جانبه میان س.د.ج.ا و سازمان‌های جوانان و دانشجویان جهان، آماده سازی مسایل تخیکی و لوژیستیکی کنفرانس بین‌المللی همبستگی با مردم و جوانان افغانستان، تهیه نشرات به زبان انگلیسی، آماده سازی دوسیه‌هایی از اسناد کنفرانس، آماده سازی پروتوکول‌های همکاری با شماری از این سازمان‌ها و ده‌های مسأله دیگر را نیز انجام می‌دادیم. وقتی امروز سی و چهارسال پس‌انتر به این رخداد و کارکردهای مان با امکانات آن روزی، می‌نگرم بدون گزافه و خودستایی با سریلند می‌توان گفت در آن روزهای ماه سپتمبر سال ۱۹۸۰ ترسایی کارهای بس بزرگی را انجام داده بودیم.

\*\*\*

پیش از برپایی کنفرانس به یاری حزب و دولت ج.د.ا سازمان کمیسیونی برای

سازماندهی مراسم پذیرایی از هیأت‌های خارجی را برپا نموده بود. در این کمیسیون رفقای از شعبه روابط بین‌المللی حزب و نهادهای امنیتی شهر نیز شرکت داشتند. در نخست مسأله بودوباش هیأت‌ها به گونه‌ای ترتیب شده بود که کشورهای سوسیالیستی که در کابل سفارت خانه و اقامتگاه داشتند، هیأت‌های کشورهای شان را جابجا نمایند. این برنامه در تفاهم با مسوولین سفارتخانه‌ها از طریق وزارت امور خارجه ج.د.ا حل گردید. چنانکه صدر هیأت‌های کمسومول، جوانان آزاد آلمان، اس.اس.ام.ام. چکوسلواکیا، جوانان دیمتروف بلغاریا و جوانان سوسیالیست مجارستان در مهمانخانه‌های این نماینده‌گی‌ها بودوباش نموده، انتقال شان تا محل کنفرانس نیز توسط آنها تنظیم شده و مسأله تأمین امنیت و رهنمایی ترافیکی شان را ما به گردن داشتیم. اعضای این هیأت‌ها، با سایر هیأت‌ها در هوتل کابل جابجا شده و برای انتقال روسای هیأت‌ها موترهای تیز رفتار و برای دیگران چند سرویس ملی بس تدارک دیده شده بود.

در هوتل کابل یک مرکز اطلاعاتی با چند لین محدود تیلیفون، ماشین‌های فکس، ماشین‌های تایپ و تایپست به زبان‌های مختلف، ماشین‌های گسترتر با کارمندان تخنیکی، نشرات افغانی و انگلیسی، غرفه کتاب و... ایجاد گردید که در آن نشرات افغانی و نشرات سازمان‌ها خارجی توزیع می‌شد.

در آستانه برگزاری کنفرانس برای بار نخست لیستی از رفیق‌ها و دوستانی که به زبان‌های خارجی بلد بودند را ترتیب کردیم. در این لیست گروه‌های ترجمانان به زبان‌های روسی، آلمانی، فرانسوی، انگلیسی، عربی، چکی، رومانی و... ترتیب شد که در حقیقت نوعی از «کی، کیست؟» زبان خارجی فهمان کشور بود. در این سال‌ها، بیشترین مشکل ما را نداشتن ترجمان کافی بزبان انگلیسی تشکیل میداد. این لیست در سال‌های پس‌تر در جریان کنفرانس‌های بین‌المللی، کنفرانس‌های مطبوعاتی، کنفرانس‌های حزب و سازمان‌ها اجتماعی مورد بهره قرار گرفته و مکمل‌تر می‌گردید. چنانکه در

سال‌های بعدی ترجمان‌های زبان هسپانوی و ایتالوی به آن افزوده شد. بدینگونه هر هیأت خارجی ترجمان خودش را داشته و آنها را در کار برگردان بیانیه‌ها و گفت‌وگوهای رسمی یاری می‌رسانیدند. هیأت‌های شرکت‌کننده در کنفرانس هر یک دوسیه رسمی کنفرانس (دوسیه پلاستیکی با نشان سازمان، قلم کتابچه یادداشت، نشان روی سینه و اسناد کنفرانس) را بدست آورده و بولتن اطلاعاتی سازمان به زبان انگلیسی، شماره‌های تازه «کابل نیوتایمز» و نشرات موجود حزبی - دولتی به زبان‌های خارجی را بدست می‌آوردند.

\*\*\*

بولتن اطلاعاتی شعبه روابط بین‌المللی و چند کرده با اهمیت دیگر: با در نظر داشت اهمیت کار رسانه‌ای، ما در شعبه طرح یک بولتن اطلاعاتی به زبان انگلیسی را پی‌ریزی کردیم. خوشبختانه ما در کارهای مان پیوسته از دست باز و جانبداری رهبری سازمان به خصوص منشی اول سازمان رفیق غیاثی که در سال‌های دانش آموزی در اتحادشوروی با نمایندگان سازمان‌های جوانان و دانشجویان و احزاب سیاسی کشورهای دیگر آشنایی و پیوند داشت و از سوی هم از نام ح.د.خ.ا در موارد معینی تماس‌های سیاسی با احزاب برادر برقرار می‌نمود؛ برخوردار بودیم.

چون انگلیسی را خوب بلد نبودم، من بیشتر متن دری مقاله‌ها و گزارشات برای این بولتن را آماده و رفقا حشمت رستگار و وصیل محنت در قسمت ترجمه آن یاری می‌رسانیدند. رفیق محنت با آنکه در یک شرکت خصوصی منحیث ترجمان زبان انگلیسی کار می‌کرد، کار تایپ و تهیه متن گسترتر را نیز با وقف و گاه‌گاهی با عصبانیت انجام می‌داد. رفیق محنت انسانی با شخصیت بلند بود و با صداقت در کار شعبه سهم می‌گرفت. زودتر از ما قهر می‌شد که با حوصله و صمیمیت کار مشترک مان را باهم ادامه می‌دادیم.

رفیق‌ها مجتبی و رشاد این کاپی را در ماشین گسستنر انداخته و آنرا چاپ می‌کردند. پسانتر ما سه نفر با هم به صفحه بست و توزیع آن می‌پرداختیم. بخشی را از طریق مرکز فدراسیون جهانی جوانان دموکرات در بوداپست، قسمت دیگر را به وسیله مرکز اتحادیه بین‌المللی دانشجویان در پراگ، بخش سومی را از طریق نماینده گی‌های سیاسی ج.د.ا در خارج و باقیمانده را توسط پست به سازمان‌ها برادر می‌فرستادیم.

جا دارد در اینجا از یک اقدام دیگر رسانی‌ش شعبه نیز یاد نمایم که خالی از ارزش و دلچسپی نیست. در این سال‌ها جنایاتی هولناکی از سوی مخالفین دولت در شهر کابل و سایر ولایات کشور رخ می‌داد. در اوایل ما از طریق مدیریت عکاسی آژانس باختر به کمک استاد غلام محمد نژند فوتو راپورتر برجسته وطن که با خانواده ما پیوند خویشاوندی داشت، عکس‌هایی از این جنایات و مداخلات را تهیه و من‌حیث سند مداخله و بیان دامنه جنایات سازمان یافته و نابخشودنی در برابر مردم افغانستان به دوستان بین‌المللی مان می‌رسانیدیم. در این جمع، تصاویری جانگداز از قربانیان ترور و وحشت جهادی‌ها، جواسیس و سلاح‌های بدست آمده از آنها، به آتش کشیدن مکتب‌ها، بیمارستان‌ها، مساجد، تخریب پل‌ها، موسسات تولیدی، اسناد بدست آمده از جاسوس‌های بین‌المللی و... شامل بود.

با گسترش روابط ما در سطح جهان این بخش رسانی‌ش مصارف زیادی را سبب می‌شد. با بهره از یک بسته کمکی سازمان کمسومول برای جوانان افغانستان که شامل کمره، کاغذ و ابزار عکاسی بود، تشناب کنار شعبه را به لابراتوار عکاسی شعبه تبدیل کردیم. در این روزها رفیق عمر پامیر که جوان پرکار و علاقمند عکسبرداری، فوتوژورنالیزم و موسیقی بود؛ حاضر شد تا خود عکس‌های را تهیه و یا عکس‌های فوتوژورنالیست‌های مدیریت عکاسی محترم غلام محمد نژند، محترم پوپل، و چند دوست دیگر را کاپی و تکثیر نماید. رفقای شعبه بعداً توضیحاتی را به این عکس‌ها ضمیمه و در

مناسبت‌های مختلف در اختیار سازمان‌های همسو می‌گذاشت. در این سال‌ها سازمان هنوز ماشین فوتوکپی نداشت تا اینکه به قیمت خون رفقای «سازمان جوانان آزاد برلین غرب» در سال ۱۹۸۲ ترسای صاحب یک پایه ماشین فوتوکپی شدیم.

در این روزها اصول مراعی و ساختاری سازمان، جزوه «سحر دمید...» از روزگار فعالیت مخفی سازمان و جزوه‌ای که من از آلمانی به دری برگردانیده بودم، «سازمان جوانان باید مدرسه سوسیالیزم باشد» به نشر رسید. این رساله برگردان مقاله‌ای از گیورگی دیمیتروف رهبر خردمند بلغاریا شامل مشورت‌های عملی برای باروری کار درمیان جوانان بود.

در همین روزها درفش جوانان من‌حیث ارگان نشراتی سازمان به نشرات خود شروع نمود که من از شماره نخست بصورت منظم با آن همکار شده و ده‌ها جستار و ترجمه‌هایی از منابع خارجی را در آن بنشر رسانیدم. چنان‌که در شماره نخست درفش به شناسایی فدراسیون جوانان دموکرات و تلاش‌های آن در مبارزه بخاطر صلح و ترقی اجتماعی پرداختم. در اینجا می‌خواهم یادی از گزینش نام ارگان مرکزی سازمان نیز نمایم. تا جایی که یاد دارم برای ارگان نام «حقیقت جوانان» پیشنهاد شده بود. وقتی رهبری سازمان در این باره نظر زنده یاد رفیق کارمل را خواستند وی نام «درفش جوانان» را پیشنهاد کرد که همین هم شد. اگر درست نگفته باشم امید رفقای آگاه در این مورد مرا اصلاح نمایند.

\*\*\*

### گسترش روابط جهانی سازمان:

سازمان در بخش روابط جهانی خود در این سال توانسته بود دستاوردهای درخور ستایشی را در زمینه برقراری پیوند با سازمان‌های جوانان و



دانشجویان نصیب شود. این روابط بخش‌های تبادل دیدگاه‌ها در نشست‌های ملی و بین‌المللی، تبادل نشرات و اطلاعات، تهیه و پخش اعلامیه‌های مشترک و همکاری در مبارزه بخاطر صلح، آموزش، خلع سلاح و... را شامل می‌شد. ما تا این دم با شماری از این سازمان‌ها روابط منظمی در سطح پروتوکول‌های همکاری برقرار نموده بودیم. با شماری از سازمان‌ها از همان دیدار اول مان با ناسازگاری و دیدگاه‌های متفاوت روبرو شدیم. از جمله با دوستان جاپانی، فدراسیون جوانان کمونیست ایتالیا و چند سازمان مربوط به «ایروکمونیزم» که با وجود داشتن عضویت در فدراسیون جهانی جوانان دموکرات و اتحادیه بین‌المللی دانشجویان از دیدگاه‌ها و فیصله‌های این سازمان‌ها درباره افغانستان جانبداری نمی‌کردند.

در روزهای برپایی کنفرانس سرتاسری سازمان، ما توانستیم با ده سازمان از جمله سازمان‌های حوزه شرق میانه چون انجمن سوسیالیستی جوانان یمنی (اشید) - جمهوری دموکراتیک خلق یمن، اتحادیه سراسری دانشجویان فلسطین، اتحادیه ملی دانشجویان سوریه و چند سازمان اروپایی چون فنلند، سویدن، یونان و جوانان امریکای لاتین و اتحاد ملی جوانان الجزایری موافقت نامه‌های همکاری دوجانبه را به امضا برسانیم.

ارتقا سطح روابط جهانی امکانات تازه‌ای را در تلاش‌های مان بخاطر حضور در تصامیم جهانی از جمله سهمگیری در تلاش‌های کمیسیون جوانان سازمان ملل متحد و یا هم سهمگیری در اقدامات سال جهانی جوانان، فستیوال‌های جهانی جوانان و دانش آموزان، گردهمایی جهانی جوانان و دانشجویان در مبارزه بخاطر صلح، تشنج زدایی و خلع سلاح در هلسنکی فنلند، کنفرانس‌های صلح در پراگ و کوپنهاگن و یا هم در تلاش‌های بخاطر رشد همکاری‌های منطقه‌وی برای حل پرابلم‌های جوانان

و دانشجویان در حوزه شرق‌میانه، آسیای میانه و جنوب شرق آسیا را بروی مان می‌گشود.

\*\*\*

### نقش فدراسیون جهانی جوانان و اتحادیه بین‌المللی دانشجویان در استحکام مواضع بین‌المللی ما

فعالیت جهانی ما در این روزهای تجاوز، جنگ بی‌مانند روانی و تبلیغاتی و محاصره سیاسی - دیپلماتیک و اقتصادی، بخش مهمی از فعالیت‌های غیرنظامی حاکمیت را تشکیل می‌داد. در این روزها ما در کشورهای سرمایه‌داری اروپا، کشورهای منطقه و امریکای لاتین نیاز به متحدین سیاسی و انسان‌ها و سازمان‌هایی داشتیم که حقانیت مبارزه مردم و جوانان افغانستان، پهنه و اثرات جنگ اعلان نشده و مداخله بی‌امان امپریالیزم، ارتجاع منطقه و سواستفاده از دین را در مبارزه میان تجدد و عقب‌گرایی درک نموده؛ در غیاب ما، حقانیت مبارزه و تلاش مردم افغانستان برای تحقق اصول دموکراسی، پیشرفت، محو بی‌سوادی و مناسبات ستمگرانه فیودالی را در بین مردم بیان نمایند. برای شعبه ما و مجمع دستگاه فعالیت بین‌المللی حاکمیت مبارزه در میدان سیاسی - دیپلماتیک ادامه همان جنگ گرمی بود که با پهنه گسترده و امکانات بی‌مانند در برابر مردم افغانستان راه اندازی شده بود.

ناگفته نباید گذاشت که در این سال‌ها ارتجاع و جهان‌خواری برای گروه‌های جهادی زیر فرمان خود همه روزه در کشورهای مهم جهان و مجامع بین‌المللی امکان حضور سیاسی و تبلیغاتی بی‌مانند را فراهم می‌نمود. در این سال‌ها در کنار شعبه روابط بین‌المللی حزب، وزارت امور خارجه و نماینده‌گی‌های سیاسی کشور در خارج، شعبات روابط بین‌المللی سازمان‌های اجتماعی و توده‌ای کشور چون س.د.ج.ا، س.د.ز.ا،

اتحادیه‌های کارگری افغانستان، کوپراتیف‌های دهقانی، اتحادیه‌های نویسندگان و روشنفکران خلاق و... همه در حد توان و به درجه‌های متفاوت از هم، نقش مهمی را در بیان سیاست‌های حاکمیت و اثرات جنگ بر زندگی مردم افغانستان ایفا می‌نمودند.

فدراسیون جهانی جوانان دموکرات (WFDY) که در دهم نوامبر ۱۹۴۵ ترسای در لندن بنیاد گذاشته شد، در دهه هشتاد ۲۵۰ سازمان پیشرو جوانان از ۱۳۰ کشور (۱۵۰ شامل میلیون جوان) را در صفوف خود بسیج نموده بود.

فدراسیون این همه پسران و دختران از قاره‌ها و حوزه‌های مختلف فرهنگی جهان که دیدگاه‌ها، منافع و برداشت‌های مختلف سیاسی و فرهنگی داشتند را در رده‌های خود جمع نموده و نیرو و توانایی آنها را در مبارزه برای خلع سلاح جهانی، حق دسترسی جوانان به یک جهان فارغ از جنگ و جنایت، برقراری امنیت جمعی، برابری، رشد و شگوفایی فرهنگی و اجتماعی جوانان جمع نموده، توانسته بود از اعتبار بزرگی در تصمیم‌گیری‌های جهانی در بخش جوانان برخوردار گردد.

فدراسیون جهانی جوانان دموکرات منحیث سازمان غیردولتی با داشتن امکانات فراوان در فراهم نمودن زمینه برای رسانیدن صدای داخواهانه جوانان افغانستان در این سال‌ها پشتیبان بزرگ ما در عرصه جهانی بود. ما از طریق کنگره فدراسیون که هر سه سال یکبار دایر می‌گردید، کمیته اجراییه فدراسیون که سال یکبار در یکی از کشورهای عضو برپا می‌شد، دفتر مرکزی فدراسیون که ارگان رهبری کننده دائمی آن در بوداپست، سازمان اختصاصی آن چون: کمیته بین‌المللی برای جنبش کودکان و جوانان (CIMEA)، کمیته بین‌المللی برای خدمات داوطلبانه بخاطر همبستگی و دوستی (SIVAL) و دفتر بین‌المللی برای جهانگردی و تبادل جوانان (BITEJ)

در این سال‌ها فعالیت‌های سودمندی را به نفع مردم، جوانان و کودکان افغانستان انجام داد.

ما در این سال‌ها بصورت منظم به دفتر مرکزی فدراسیون در بوداپست رفت و آمد داشته و پیرامون مسایل مختلف از جمله تاثیرگذاری بر فیصله‌های سازمان ملل متحد و سازمان‌های اختصاصی آن چون یونسکو (سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد) و سایر مسایل باهم رایزنی می‌کردیم. در نشست‌های ما در دفتر مرکزی فدراسیون با نماینده‌گان سازمان‌ها عضو در اروپای غربی، امریکای لاتین، عربی و منطقه فعالیت‌های تبلیغی و روشنگرانه ما را هم‌آهنگ می‌ساختیم. علاوه‌تاً فدراسیون از طریق رسانه‌های مرکزی خود از جمله «نشریه خبری فدراسیون» و مجله «جوانان جهان - World Youth» پیوسته درباره زندگی و مبارزه جوانان افغانستان گزارشات و اخبار منظمی را بنشر رسانیده و جوانان جهان را مبارزات مردم افغانستان آگاه می‌ساختند.

با فروپاشی نظام سوسیالیستی در اروپای شرقی در سال‌های ۹۰ - ۹۱ ترسای فعالیت‌های فدراسیون جهانی جوانان دموکرات گرفتار بحران شدید گردید. این سازمان جهان‌شمول توانست بزودی بر بحران بی باوری آنروزها فایق آمده، فعالیت‌های جهانی جوانان دادخواه جهان را بار دیگر کوردینه، و از دستاوردها و اقدامات بزرگ جنبش جهانی جوانان چون «جشنواره‌های جهانی جوانان و دانشجویان»، دفاع از حقوق و منافع جوانان، مبارزه بخاطر صلح جهانی و خلع سلاح، ناسازگاری با فاشیزم و برتری، نژادی امپریالیزم و دستیابی برای یک آینده بهتر برای جوانان دفاع و حراست نماید.

درد و دریغ که بدلیل خالی بودن جای نهاد چپ و دادخواه جوانان افغانستان ما در این جنبش جهانی جوانان دادخواه و ضدامپریالیست

نماینده‌گی نداشته، و فاصله میان ما و جوانان ترقی‌خواه جهان بزرگتر شده، جوانان افغانستان کمتر از وضع جنبش‌های جهانی جوانان دادخواه با خبر بوده، و نمی‌توانند از اندوخته‌های آنها بهره‌بردارند.

\*\*\*

اتحادیه بین‌المللی دانشجویان (IUS) منحیث سازمان غیردولتی دانشجویان دموکرات و انتی‌فاشیست هم در دهه هشتاد ترسای یکی از حامیان و مدافعان منافع و خواست‌های جوانان دانشجوی افغانستان بوده و سهم قابل حساب در جانبداری از مبارزات جوانان دانشجوی افغانستان که در رده‌های س.د.ج.ا فعالیت می‌نمودند، داشت.

در این سال‌ها در رده‌های سازمان بیشتر از ۸۰۰۰ جوان دانشجو (۱۹۸۶) ترسای عضویت داشتند که مانند میلیون‌ها دانشجو در جهان خواستار حق زندگی و تحصیل در صلح، دموکراتیزه ساختن نظام تعلیم و تربیت، دسترسی به حق تحصیلات همگانی، رشد فرهنگ مدارا، ضدیت با برتری‌جویی نژادی، جنگ، فاشیزم و بیداد بودند.

اتحادیه بین‌المللی دانشجویان که از بطن جنبش فاشیستی و جنگ در اگست سال ۱۹۴۶ ترسای در شهر زیبای پراگ اساس گذاشته شد؛ توانست بزودی به یک سازمان با اعتبار جهانی تبدیل شود. این اتحادیه در دهه هشتاد ترسای نزدیک به ۱۰۰ عضو از ۵ قاره جهان داشت.

س.د.ج.ا در چارچوب فعالیت‌های جهانی و منطقه‌وی اتحادیه بین‌المللی دانشجویان سهم فعال و پرثمر داشته و با بهره‌گیری از امکانات این سازمان پراعتبار جهانی که منحیث ناظر در «شورای اجتماعی و اقتصادی» سازمان ملل متحد و یونسکو (سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد) فعالیت می‌نمود، در رسانیدن صدای جوانان و دانشجویان افغانستان

استفاده زیاد نمود. افزون بر این، سازمان با حضور فعال در کنگره ۱۳ این اتحادیه در برلین و نشست‌های کمیته اجراییه آن نه فقط دیدگاه‌های س.د.ج.ا را بیان می‌نمود، بل در فعالیت‌های جهانی و منطقه‌وی آن نیز سهم فعال و درخور حساب داشت.

\*\*\*

### کنفرانس بین‌المللی همبستگی با مردم و جوانان افغانستان

بروز ۲۶ سپتمبر سال ۱۹۸۰ ترسای «کنفرانس بین‌المللی همبستگی با مردم و جوانان افغانستان» از سوی فدراسیون جهانی جوانان دموکرات و اتحادیه بین‌المللی دانشجویان به میزبانی سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان در تالار کنفرانس‌های وزارت خارجه برپا شد. گشایش و گرداننده‌گی این کنفرانس می‌بایست توسط سازمان ما، فدراسیون جهانی جوانان دموکرات و اتحادیه بین‌المللی محصلین صورت می‌گرفت. قرار بر این شد تا رفیق سخی مرجان از سوی سازمان این کنفرانس را افتتاح و بخش نخست این نشست را گرداننده‌گی نماید. وی برای این مسأله از پیش آماده‌گی گرفته بود. در روز برپایی کنفرانس و فقط نیم ساعت قبل از شروع کنفرانس از من تقاضا نمود، تا این کار را از پیش ببرم. چون از قبل برای این کار آماده‌گی نداشته و نیز به زبان انگلیسی مسلط نبودم مشکل را با او درمیان گذاشتم. او که دلیلی برای این تصمیم اش داشت، پافشاری می‌کرد تا من این مسوولیت را به گردن بگیرم. مشکل من فقط مسأله زبان بود. بالاخره قرار بر این شده که من بزبان دری صحبت و یکی از رفقا آنرا به انگلیسی ترجمه نماید.

بدون آماده‌گی قبلی از سوی سازمان این کنفرانس را افتتاح و گرداننده‌گی بخش نخست آنرا که شامل بیانیه‌های رییس هیأت‌های، فدراسیون اتحادیه بین‌المللی دانشجویان و چند سازمان دیگر بود را از پیش بردم.

برنامه پس از چاشت را سکرتر جنرال‌های فدراسیون و اتحادیه بین‌المللی دانشجویان یکی پس از دیگری از پیش بردند. در این روز که کنفرانس تا ناوقت‌ها دوام کرد، نماینده‌گان جوانان سخنان نیکو، جانبداری و همبستگی شانرا با مردم و جوانان افغانستان ابراز، و در پایان سند نهایی یا «پیام همبستگی کنفرانس با مردم و جوانان افغانستان» را مورد رایزنی و پسند قرار دادند. بخش‌های اساسی این کنفرانس از سوی تلویزون ملی افغانستان ثبت شده و شب گزارش مفصلی از این کنفرانس از جمله سخنان من، مسوولین فدراسیون و اتحادیه جهانی دانشجویان نیز طی برنامه ویژه‌های به نشر رسید.

در ختم کنفرانس ضیافت شاندراری در سالن پذیرایی‌ها و باغ وزارت خارجه ترتیب و بوفه غذا را آشپزان ورزیده هتل کابل آماده کرده بودند. فضای شاد و پیروزمندانه پس از ختم موفقانه کار کنفرانس سراسری سازمان و کنفرانس بین‌المللی همبستگی با مردم و جوانان افغانستان بار ما را سبک‌تر ساخته و آتش با آنکه می‌دانستیم، هنوز کارمان تمام نشده است را به کمال راحتی و خوشی لذت بردیم.

در خور یاد است که خبرنگاران خارجی، از جمله نماینده کمسولسکایا پراودا، ورلد یوت (ارگان فدراسیون) و چند ارگان دیگر مربوط به سازمان‌های جوانان و دانشجویان از جریان کنفرانس سراسری سازمان و کنفرانس بین‌المللی همبستگی با مردم و جوانان افغانستان، گزارش‌هایی را تهیه و گفت‌وگویی را نیز انجام دادند.

سند نهایی کنفرانس بین‌المللی همبستگی با مردم و جوانان افغانستان از زبان انگلیسی به زبان‌های پشتو و دری برگردانی شده و از طریق رسانه‌های کشور از آن جمع، درفش جوانان بزودی نشر و پخش گردید.

با ختم کنفرانس‌های کابل؛ هیأت‌های شرکت‌کننده در چند نوبت از طریق پروازهای مسکو، دهلی و پراگ دوباره به وطن و کار و بارشان برگشتند.

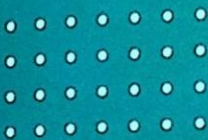
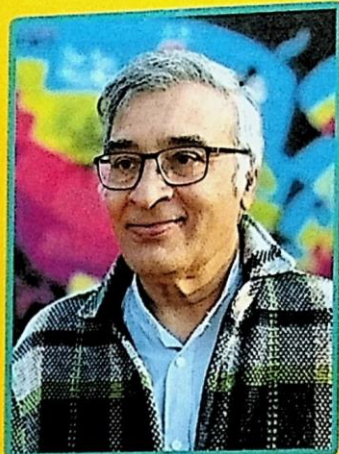
\*\*\*

در خور یاد می‌دانم که شماری از رهبران جوانان در آن روزها، در سال‌های پس‌تر بویژه در پناه برنامه‌های میخائیل گرباچف بر سکان رهبری حزبی و دولتی کشورهای شان تکیه زده و چند تئی از آنها در روزهای شکست با دادگاه و بدون دادگاه به زندان افکنده شدند. چند تایی از آنها زنده و دیگران در قید حیات نیستند؛ که دربارہ آنها و اندوخته‌های شان در یکی از نیشته‌های بعدی تماس خواهیم گرفت.

اکتوبر ۲۰۱۴ ترسای

با تکیه بر یادداشت‌های نویسنده





*And that is the  
Characteristic of  
our Generation!*

*By: Dr. G.  
Mahsenzada*

و همین است ویژه گی نسل ما !  
دکتر اسد محسن زاده

« نسل ما » که در روزگار پر آشوب و امید از میان جنبش ها و حرکت های دادخواهی و تجدد طلبی دهه شصت ترسای سر بلند نموده بود ، حرکت پیش رونده در جاده دشوار ، مبارزه در راه رهایی و بهزیستی را به گونه های مختلفی تجربه میکرد.

این نسل با روکرد به عقل و علم به ریشه های نابرابری های اجتماعی - اقتصادی ، حاکمیت خرافات و بهره کشی پی برده ، و بهروزی انسان را در پیش کش نمودن راه های حل روزگار پسند و مردمی می دید.

واقعیت زنده گی پر رنج و اندوه بار مردم ، و زدودن بیداد ، این نسل را به یافتن راه حل و عمل برای تغییر فرا می خواند.